

## رویدادهای سال صد و هفتاد و هفتم هجری

(۷۹۳ م)

### جنگ فرنگیان با مردم اندلس

در این سال هشام، خداوندگار اندلس، سپاهی گران‌گرد آورد و عبد ملک بن عبد واحد بن مُغیث را به فرماندهی آن برگماشت. آنها به سرزمین دشمن درآمدند و به آربونه (ناربون)<sup>۱</sup> و جرنده (جرونا)<sup>۲</sup> رسیدند. آنها جنگ را از جرونا آغازیدند که پادگان فرنگیان در آن جا بود. سپاه هشام نیروهای آن جا را از پای درآوردند و برج و باروهای آن را ویران کردند و چیزی نمانده بود که آن را پاک بگشایند. از آن جا راهی آربونه شدند و با آن نیز چنین کردند و به این سرزمین درآمدند و شرطانیه را در نوشتند و گرامش<sup>۳</sup> آن پاس نداشتند و رزمندگان را بی دریغ از دم تیغ گذراندند، و ماهها این سرزمین را دژکوب کردند و آنها برپا کردند و جنگاوردها بستاندند، و دشمن از پیش روی آنها همی می‌گریخت. سپاه هشام به شارسان آنها درآمدند و تندرست با جنگاوردهایی که چندی آن جز خدا نمی‌داند بازگشتند. این از پرآوازه‌ترین نبردهای مسلمانان در اندلس بود.

### گماشتن فضل بن روح بن حاتم به فرمانروایی افریقیه

در این سال، ۱۷۷ هجری / ۷۸۳ م رشید فضل بن روح بن حاتم را به فرمانروایی

---

1. Narbonne 2. Gerona

۳. گرامش: عزت و احترام.

افریقیه برگماشت. پیش از آن، پس از مرگ روح، رشید حبیب بن نصر مله‌بی را در جای او نشاند. لیک فضل راهی درگاه رشید شد و فرمانروایی افریقیه را [به جانشینی پدر] درخواست. رشید پذیرفت و فضل در محرم سال ۱۷۷ / آوریل ۷۹۴ م به افریقیه بیامد و برادرزاده‌اش مغیره بن بشر بن روح را برگاه تونس نشاند. مغیره جوانی گول بود که سپاهیان را ناچیز می‌انگاشت.

فضل نیز سپاه را ناخشنود می‌داشت و برای گرایش آنها به نصر بن حبیب، فرمانروای پیش از او، با سپاه رفتاری نابهنجار داشت. تونسیان گرد هم آمدند و به فضل نامه‌ای نگاشتند و از پذیرش برادرزاده‌اش پوزش خواستند، لیک فضل به نامه آنها پاسخی نگاشت، و آنها بر نافرمانی از برادرزاده او همداستان شدند. سالاری خراسانی که محمد بن فارسی نامیده می‌شد بدیشان گفت: هر گروهی بی‌رهبری به نابودی بسی نزدیکتر است، پس مردی نامزد کنید تا کارها تان بگرداند. آنها سخن او سنجیده یافتند و همداستان شدند تا فرماندهی از خود فرا پیش نهند که عبدالله بن جارود نامیده می‌شد و به عبدویه انباری شناخته بود. آنها او را بر خود پیشی دادند و پیمان بستند که فرمانش از جان و دل بَرند. آنها مغیره را از خود براندند و به فضل نبشتند: ما آهنگ گردن‌فرازی نداریم لیک رفتار او با ما بسی ناپسند است و هم از این رو برونش فکنیم، پس فرماندهی بر ما بگمار که بدو خشنود باشیم.

فضل پسر عموی خود عبدالله بن یزید بن حاتم را به فرمانداری آنها گماشت و به سوی ایشان گسیلش داشت، پس چون به نزدیکی تونس رسید ابن جارود کسانی در پی او فرستاد تا چرایی آمدن او دریابند، او بدیشان فرمود بی‌دستور او هیچ نگویند. این گروه رو سوی عبدالله آوردند. در راه با یکدیگر گفتند: فضل با فرمانداری عبدالله آهنگ فریفتن ما دارد و بدین سان بر سر آن است که به انگیزه بیرون راندن برادرش از ماکین کشد، از همین رو بر عبدالله بن یزید تاختند و کار او بساختند و همراهان او را در بند کردند. چنین شد که ابن جارود و یاران او ناگزیر به شورش در برابر فضل شدند و به از میان بردن او هم‌داستان گشتند. ابن فارسی، رشته‌کار به دست گرفت و به هر یک از فرمانداران افریقیه و سالاران شارسانها نامه‌ای همسان نبشت:

ما در کارهای فضل در سرزمین سرور خدا گرایان و بدکرداری او نگریستیم و ما را نرسید جز آن که بر او گردن کشیم و دستش از خویش کوتاه کنیم. هر چه نگریستیم

کسی را به خیرخواهی سرور خداگرایان و مهرورزی به سربازان از شما شایسته‌تر نیافتیم، پس نیکو آن یافتیم که خویش برخی شما کنیم، اگر چیرگی یافتیم که شما را سرور و سالار خود می‌گردانیم و از سرور خداگرایان فرمانروایی شما خواهیم خواست، و اگر ناکامیاب شدیم هیچ کس پی نخواهد برد که ما خواهان شما بوده‌ایم. درودت باد.

ابن فارسی با نبشتن این نامه همسان برای همه سران، ایشان را بر فضل آغایید. نیروی بسیاری پیرامون ابن جارود گرد آمدند. فضل نیز ارتشی گشن سوی آنها گسیل داشت و نیروهای ابن جارود با آنها روبرو شدند و جنگی جانانه در گرفت. سپاه فضل شکست و رو به گریز نهاد و ناکامیاب به قیروان بازگشت و یاران ابن جارود ایشان را پی گرفتند و همان روزگرداگرد قیروان گرفتند، آن‌گاه مردم قیروان دروازه‌ها گشودند و ابن جارود و سپاهیان در جمادی‌الآخره سال ۱۷۸ / سپتامبر ۷۹۵ م به قیروان درآمدند و فضل را از قیروان برون فکندند. ابن جارود کسان و خانواده او را به همراه خود وی راهی «کابس» کرد و آنها همان روز و سوی کابس نهادند، ولی ابن جارود بازشان بگرداند و از تن فضل بن روح بن حاتم سز پیراوند.

چون فضل از دم تیغ گذشت گروهی از سپاه او را خشمی ژرف فراگرفت و بر کشتن ابن جارود همدستان گشتند. ابن جارود برای نبرد سپاهی گسیل داشت لیک سپاه او در هم شکست. ابن جارود که در این هنگام در تونس بود خود را بدیشان رساند و پس از درآمدن ابن جارود به قیروان دشمنان همه پاره پاره و پراکنده شده و ابن جارود خود بدیشان رساند و بر آنها تاخت و کارشان ساخت. ابن جارود خونشان بر زمین ریخت و گروهی از سرانشان را خوراک شمشیر کرد و آنها گریز را بر گام استوار داشتن برتری دادند و جان به در بردگان خویش به «آریس» رساندند و فرماندار شارسان «زاب» علاء بن سعید را رهبر خویش گردانند و از نو سپاهی برای یورش به قیروان آراستند.

### فرمانروایی هرثمة بن أعین بر سرزمین افریقیه

هنگامی که علاء و همراهان، آهنگ قیروان کردند یحیی بن موسی به درگاه رشید

رسید. انگیزه او از این باریابی گزارشی بود که از کشتار ابن جارود و تبهکاریهایش در افریقیه بدو رسیده بود. رشید هرثمه بن اعین بدان سوی روان کرد و یحیی بن موسی را نیز همراه او ساخت، چه یحیی در میان خراسانیان پایگاهی ویژه داشت. رشید به هرثمه فرمود تا یحیی را پیش از خود فرستد و با ابن جارود از در مهر درآید و او را چندان بنوازد تا پیش از رسیدن هرثمه گردن به فرمان فرود آرد. یحیی به قیروان رفت و میان او و ابن جارود، پرنده سخن، بسی پرکشید. یحیی نامه رشید بدو داد. ابن جارود نیز نوید فرمانبری داد و گفت: لیک علاء بن سعید به همراه بربرها آهنگ من کرده‌اند و اگر من پای از قیروان برون نهم بربرها فرامی‌جهند و آن به یغما می‌برند و بدین سان من سرزمین سرور خداگرایان را تباہ کرده‌ام. بگذارید من سوی او سپاه آریم، اگر او بر من چیره شد شما دانید با کرانه‌هاتان، و اگر من پیروزی یافتم رسیدن هرثمه می‌بیوسم تا همه کرانه‌ها بدو واگذارم و خود روی سوی سرور خداگرایان آرم.

او در این میان چیزی جز واهرگری<sup>۱</sup>، خواهان نبود، زیرا اگر بر علاء چیرگی می‌یافت دست هرثمه از این سرزمین کوتاه می‌داشت، و یحیی این دریافت و با ابن فارسی در تهمت سخن گفت. ابن فارسی از آهنگ خود پوزش خواست و سوگند پیمان‌داری یاد کرد و توان خود به کار زد تا مگر هنجار او به پریشانی کشاند و به سوی تباهیش راند. او گردانی از سپاهیان را نواخت و آنها فرمان او بردند و بدین سان گروهش پرشمار گشت و برای رویارویی با ابن جارود روان شد. ابن جارود به یکی از یاران خود که طالب خوانده می‌شد گفت: هرگاه در برابر هم سپاه آراستیم من ابن فارسی را می‌خوانم تا او را بنکوهم و تو در این هنگام آهنگ او کن و فرناسانه خونش بریز. طالب پذیرفت و دو سپاه در برابر هم آرایش یافتند. ابن جارود، محمد بن فارسی را خواند و با او سخن راند و طالب فرناسانه بر او راند و جانش ستاند و ابن جارود یاران او شکاوند و یحیی بن موسی اسپ خویش به طرابلس سوی هرثمه راند.

علاء بن سعید چون نزدیک شدن مردم به هرثمه را دید به او گروید و بدین سان

۱. واهرگری: مغالطه.

شمار یاران او افزونی گرفت و از هر کرانه به سوی او گسیل شدند و او آهنگ ابن جارود کرد. ابن جارود دانست که فرجام این نبرد به سود او نخواهد بود و از همین رو نامه‌ای به یحیی بن موسی نوشت و او را خواست تا قیروان بدو سپرد. یحیی در محرم ۱۷۹ / ژانویه ۷۹۶ م به همراه سپاهی سترگ از طرابلس راهی شد و چون به کابس رسید همه سپاهیان بدو پیوستند و ابن جارود در آغاز ماه صفر / مه ۷۹۴ م از قیروان برون شد. فرمانروایی او هفت ماه پایدگی داشت.

علاء بن سعید و یحیی بن موسی سوی قیروان شتافتند و هر یک آهنگ آن داشت که آوازه گشودن این کرانه، به نام خود زند. علاء گوی سبقت ربود و گروهی از یاران ابن جارود را از دم تیغ گذراند. او سوی هرثمه رفت. ابن جارود نیز سوی هرثمه رفت و هرثمه او را به بارگاه رشید فرستاد و بدو گزارش نوشت که علاء ابن جارود را به فرمانبری واداشته است. رشید بدو فرمان نوشت که علاء را نزد او فرستد و چون علاء به بارگاه رشید رسید، پادشها و ارمغانهای کلان از سوی رشید بدو داده شد، و دیری نپایید که سرانجام در مصر رخ در نقاب خاک کشید. ابن جارود نیز در بغداد به زندان افکنده شد و هرثمه به سوی قیروان ره سپرد و در ربیع الاول سال ۱۷۹ / مه ۷۹۶ م بدان جا رسید و به مردم آرامش و آسایش بخشید و در مُنتَسِتیر در سال ۱۸۰ / ۷۹۶ م کوشکی برافراشت و باروی شهر طرابلس را رو به روی دریا بساخت.

ابراهیم بن اغلب که در شارسان زاب بود ارمغانهای بسیار به هرثمه داد و بدو مهر فراوان ورزید و از همین رو هرثمه فرمانداری زاب به او داد و او هم نیکو رفتاری در پیش گرفت.

عیاض بن وَهَبِ هَواری و کَلِیبِ بن جَمِیعِ کلبی گردانی گرد آوردند و آهنگ ستیز با هرثمه کردند و هرثمه یحیی بن موسی را با سپاهی گشن به روبرویی آنها فرستاد. یحیی گروه آنها بپراکند و زیادی از ایشان را خون بریخت و به قیروان بازگشت. چون هرثمه ناسازگارهای افریقیه بدید پیاپی به رشید نامه می‌نگاشت و از پی گرفتن کار پوزش می‌خواست. رشید به او فرمود تا راهی عراق شود و او در رمضان سال ۱۸۱ / اکتبر ۷۹۷ م از افریقیه برفت. فرمانروایی او دو سال و نیم پایید.

### آشوب موصل

در این سال عطف بن سفیان که از شهسواران موصل بود با رشید ناسازگاری پیشه کرد و چهار هزار سوار پیرامون خود گرد آورد و باژ ستاند، و اگرچه کارگزار رشید بر موصل محمد بن عباس هاشمی یا عبد ملک بن صالح بود لیک عطف رشته همه کارها در دست داشت و خود باژ می ستاند و تا دو سال هنجار بدین سان بود تا رشید به موصل آمد و باروی آن را به انگیزه باشندگی عطف در آن جا در هم کوفت.

### یاد چند رویداد

در این سال رشید، جعفر بن یحیی را از مصر برداشت و اسحاق بن سلیمان را به جای او گماشت، چنان که حمزه بن مالک را از گاه خراسان به زیر کشید و فضل بن یحیی برمکی را به گاه خراسان و حومه آن برکشید، ری و سجستان و جز آن حومه آن روزگار خراسان بودند.

در این سال عبد رزاق بن عبد حمید تغلبی جنگ تابستانه گزارد.  
در محرم این سال / ژانویه ۷۹۴ م طوفانی سخت و تاریک بوزید و دیگر بار در صفر / مه ۷۹۴ م باز وزید.  
در این سال رشید سالار حاجیان بود.  
هم در این سال عبد واحد بن زید بمرد. برخی مرگ او را در سال ۱۷۰ / ۷۸۶ دانسته اند.

در همین سال شریک بن عبدالله نخعی و جعفر بن سلیمان رخت از این جهان بریستند.

## رویدادهای سال صد و هفتاد و هشتم هجری

(۷۹۴ میلادی)

### جنجال مصر

در این سال حوفی‌های مصر بر فرماندارشان اسحاق بن سلیمان شوریدند و به خاک و خونش کشانیدند. رشید باگسیل داشتن هرثمه بن اعین که کارگزار فلسطین بود یاریش رساند. این سپاه به نبرد با حوفی‌ها که از قیس و قضاعه بودند برخاستند تا سر به فرمان آوردند و بدهی خود به حکومت را پرداختند. رشید اسحاق را از مصر برکنار کرد و هرثمه را یک ماه برگاه آن نشانند، وانگاه او را نیز برداشت و عبد ملک بن صالح را جای او گماشت.

### شورش ولید بن طریف خارجی

در این سال ولید بن طریف تغلبی در جزیره گردن فرازید و ابراهیم بن خازم بن خُزیمه را فرناسانه در نصیبین از پای درآورد. فرمت ولید بالا گرفت و به ارمنستان درآمد و خیلاط را بیست روز در میان گرفت و مردم آن جا سی هزار [دینار] سربها بدادند. او آن‌گاه روی سوی آذربایجان آورد وانگاه به حلوان و سواد [حومه عراق] برفت و آهنگ شارسان بکشد کرد. آنها صد هزار [دینار] سربها پرداختند، و در سرزمین جزیره تباهیها کرد. رشید یزید بن مزید بن زائده شیبانی را که برادرزاده معن بن زائده بود به سوی او گسیل داشت. ولید گفت:

سَتَعَلَّمُ يَا يَزِيدُ إِذَا التَّقَيْنَا  
بِشَطِّ الزَّابِ أَيُّ فَتَى يَكُونُ

یعنی: تو ای یزید اگر در کنار ساحل زاب با هم روبارو شویم خواهی دانست کدام یک از ما رادمرد خواهد بود.

یزید فریفتن و ترفندگری بدو را آغازید. برمکیان که با یزید پیوندی دوستانه نداشتند به رشید گفتند: یزید از سر خویشنوازی کار بر ولید آسان می‌گیرد، زیرا هر دو از «وائل» هستند. آنها کار ولید در نگاه رشید سبک آراستند. رشید خشمگانه نامه‌ای به یزید نگاشت و گفت: اگر تنی از خدمتگزارانم را بدان سامان می‌فرستادم بیش از تو کار به فرجام می‌رساند لیک تو مردی چرب‌زبان هستی که تنها به خویشانت می‌پردازی. به خدا سوگند اگر هر چه شتابانتر این کار به فرجام نرسانی کس فرستم تا سرت به بارگاه من آورد. یزید شتابان در شامگاه پنجشنبه ماه رمضان سال ۱۷۹ / نوامبر ۷۹۶ م به نبرد با ولید برخاست. می‌گویند: در کشاکش جنگ تشنگی چنان بر او چیره شد که انگشتریش بر دهان می‌نهاد و آن را می‌مکید و می‌گفت: بار خدایا! چه سختی فرساینده‌ای، آن را از دید دشمن نهان دار. او به یارانش می‌گفت: پدر و مادرم فدایتان باد، اینها همان خوارچی هستند که در آغاز نبرد می‌تازند، پس پایداری ورزید و هرگاه تازششان به پایان رسید بر آنها یورش آورد که اگر گریختند دیگر باز نخواهند گشت.

چنان شد که او گفت: خوارج تاختند و یزید و هم‌زمان او پایداری کردند و آنگاه یزید و یارانش یورش بردند و نیروهاشان بپراکندند. آورده‌اند اسد بن یزید چنان مانستگی ژرفی به پدر داشت که تنها فرور<sup>۱</sup> میان آن دو نشان ضربه شمشیری بود که از رستگاه موی یزید آغاز و تا پیشانی او کشیده می‌شد. اسد نیز آرزو می‌کرد چنان ضربتی بر او زنند که همان نشان را بر او نهند. شمشیری به سوی او فرود آمد و او چهره از سپر بیرون آورد و شمشیر چهره او درید. گفته‌اند اگر این ضربت نشانی چنان پدر بر او می‌نهاد دیگر آن دو از هم جدا نمی‌شد کرد.

یزید ولید بن طریف را پی گرفت و سر از پیکرش برگرفت. یکی از سخنسرایان چنین سروده است:

۱. فرور: تفاوت.



وَأَثَلُ بَعْضُهُمْ يُقْتَلُ بَعْضًا      لَا يَتَلَّ الْحَدِيدَ إِلَّا الْحَدِيدُ  
یعنی: وائل خون یکدیگر می‌ریزند و آهن را تنها با آهن توان بُرید.

چون طریف کشته شد خواهر او لیلا دخت طریف، خود آماده کرد و جامه رزم بر تن کشید و به نیروهای یزید تاختن آغازید، لیک او را شناختند. یزید فرمود رهایش کنند، آنگاه به سوی او رفت و نیزه به سرین اسب او زد و گفت: دور شو، خدا تو را دور کند، دودمان ما را رسوا کردی. او هم شرم‌زده و آرم گرفته روی بگرداند در حالی که این سوگسروده برای برادرش همی می‌خواند:

بَتَلُ تَبَاثَارِسُمُ قَبْرِ كَأَلِهِ      عَلِيٌّ عَلِمَ فَوْقَ الْجِبَالِ مُنِيفِ  
تَضَمَّنَ جُوداً حَاتِمِيًّا وَ نَائِلًا      وَ سَوْرَةَ مُقْدَامٍ وَ قَلْبَ حَصِيفِ  
أَلَا قَاتِلَ اللَّهِ الْجَنِّيَّ كَيْفَ أَضْمَرْتُ      فَتَى كَأَنَّ بِالْمَعْرُوفِ غَيْرَ عَفِيفِ  
فَإِنْ يَكُ أُرْدَاهُ يَزِيدُ بْنُ مَزِيدٍ      فَيَا رَبِّ خَيْلِ قَضَاهَا وَ صُفُوفِ  
أَلَا يَا لَقَوْمِي لِلنَّوَابِ وَالرَّذَى      وَ دَهْرٍ مُلْحٍ بِالْكَرَامِ عَنِيفِ  
وَاللَّبْدِ مِنْ بَيْنِ الْكَوَاكِبِ قَدْ هَوَى      وَ لِلشَّمْسِ هَمَّتْ بَعْدَهُ بِكُسُوفِ  
فَيَا شَجَرَ الْخَابُورِ مَا لَكَ مُورِقًا      كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلِيَّ ابْنَ طَرِيفِ  
فَتَى لَا يُحِبُّ الزَّادَ إِلَّا مِنَ التُّقَى      وَ لَا الْمَالَ إِلَّا مِنْ قَنَاءٍ وَ سُيُوفِ  
وَ لَا الْخَيْلَ إِلَّا كُلَّ جَزْدَاءِ شَطْبَةٍ      وَ كُلَّ حِصَانٍ بِالْيَدَيْنِ عَرُوفِ  
فَلَا تَجْزَعَا يَا ابْنَيْ طَرِيفٍ فَإِنِّي      أَرَى الْمَوْتَ نَزَالًا بِكُلِّ شَرِيفِ  
فَقَدْ نَاكَ فَقْدَانُ الرَّبِيعِ فَلَيْتَنَا      فَذَيْتَاكَ مِنْ دَهْمَانِنَا بِالْوُوفِ

یعنی: در تپه تباثا نشان از گوری است که گویی پرچمی است بر کوهی بلند، که در بر دارنده بخششی چونان حاتم طائی است و دلاوری دلیری تازشگر و دلی دیده‌ور با خود دارد. خدا این گور از میان برد که چگونه جوانمردی را در خود نهفته که هرگز از کار نیک دریغ نمی‌ورزید. اگرچه یزید بن مزید او را به نابودی کشاند، لیک چه بسیار گردانها و ستونهای سپاه را که در هم شکست. ای مردم من! دیگر برای آسیب و گزند و روزگاری که با پافشاری بر ارجمندان سخت می‌گیرد [چه کسی مانده است]. ماهی پُر از میان ستارگان فرو فتاد و آفتاب پس از آن بگرفت. ای درختان خابور [جایی در جزیره] دیگر چرا برگ می‌دهید، گویی بر مرگ طریف گریبان

نمی‌درید. او رادمردی بود که جز از پرهیزکاری کالایی خوش نمی‌داشت و جز با چکاچک شمشیر و نیزه جنگاوردی به چنگ نمی‌آورد. چنان که اسبی جز اسب خوش اندام و تک‌زن و توانمند و یال‌دار نمی‌پذیرفت. ای دو فرزند طریف [دو برادر بازمانده او] شیون مکنید که مرگ را می‌بینم که همه ارجمندان را در آغوش می‌کشد. ما تو را چونان بهار از دست دادیم، ولی ای کاش هزاران تن را سر بهای این سوگ می‌دادیم.

مسلم بن یزید در راستای کشته شدن ولید و دیرکاری<sup>۱</sup> یزید در جنگ با ولید چکامه‌ای سرود که چند بند آن چنین است:

يَفْتَرُ عِنْدَ اقْتِرَارِ الْحَرْبِ مُسْتَسِمًا      إِذَا تَغَيَّرَ وَجْهُ الْفَارِسِ الْبَطْلِي  
مُوفٍ عَلَى مُهْجِ فِي يَوْمِ ذِي رَهَجٍ      كَأَنَّهُ أَجَلٌ يَسْعَى إِلَى أَمَلِي  
يَتَأَلَّى بِالرَّفَقِ مَا يَعْيا الرِّجَالُ بِهِ      كَالْمَوْتِ مُسْتَعْجَلًا يَأْتِي عَلَى مَهْلِي

یعنی: او هنگام لبخند جنگ، لبخند می‌زد، و لبخند جنگ همان گاهی است که شهسوار دلاور رنگِ چهره می‌بازد، او در روز پریشانی و کارزار، خون دل بر زمین می‌ریزد، گویی پیک مرگ است که به سوی آرزو می‌شتابد [یا آرزو را چونان پیک مرگ در هم می‌نوردد یا خود مرگ چونان آرزومندی یا آرزویی می‌جوشد و می‌خروشد]. او با درنگ و آرامی، باری را به دوش می‌کشد که مردان را فرو می‌افکند مانند مرگ که اگرچه شتاب دارد لیک به آرامی گام می‌زند. این چکامه بسی نغز است.

### جنگ فرنگیان و جلالقه در اندلس

در این سال هشام خداوندگار اندلس سپاهی را به فرماندهی عبد کریم بن عبد واحد بن مغیث به سرزمین فرنگ گسیل داشت. او به اُلیه رسید و دژها کوبید و جنگاوردها بگرفت و تندرست بازگشت.

۱. دیرکاری: تعلل.

او سپاه دیگری را به فرماندهی برادر عبد کریم، عبد ملک بن عبد واحد به سرزمین جلالقه [گالیسیا] گسیل کرد و عبد ملک کاخ شاه آنها اذفونش و کلیسای ایشان را ویران کرد و جنگاوردها برگرفت، ولی چون بازگشتند راهنما آنها را به کُزراهه بُرد و بدین سان سختی‌های بسیار کشیدند و زیادی از ایشان مزه مرگ چشیدند و چارپاها از ایشان رمیدند و ابزارشان نابودی بدیدند و تنها گروهی بی‌گزند، راه درست نوردیدند.

### آشوب تاگرتا

در این سال آشوب تاگرتا در اندلس در گرفت و بربرها سر از فرمان بتافتند و تباهی‌ها بساختند و بر شارسانها بتاختند و راهها زدند. هشام سپاهی گشن به فرماندهی عبد قادر بن ابان بن عبدالله وابسته معاویه بن ابی سفیان سوی آنها گسیل داشت. این سپاه با آنها چندان جنگید که یا پیکرشان درید یا در بندشان کشید و هر که ماند راه خود سپرید و در میان قبیله‌ها چهره خویش نهانید، و آبادی تاگرتا و کوهستان‌های آن هفت سال روی باشنده‌ای به خود ندید.

### یاد چند رویداد

در این سال جنگ تابستانه را معاویه بن زُفر بن عاصم و جنگ زمستانه را سلیمان بن راشد به همراهی بند بطریک صقالیه [سیسیل] برگزاردند. سالار حاجیان در این سال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بود. در همین سال رشید همه کارهای حکومت خویش به یحیی بن خالد برمکی واگذازد.

هم در این سال فضل بن یحیی به خراسان رسید و با باشندگان فرارود [ماوراءالنهر] نبرد آغازید و شهریار اشروسنه که از گردن نهادن خویشتن می‌داشت نزد یحیی بیامد. فضل در خراسان مزگت‌ها و کاروانسراها بنیان نهاد. هم در این سال عبد وارث بن سعید و مفضل بن یونس و جعفر بن سلیمان ضبعی بمردند.

## رویدادهای سال صد و هفتاد و نهم هجری

(۷۹۵ میلادی)

### جنگ فرنگیان در اندلس

در این سال هشام خداوندگار اندلس سپاهی گران به فرماندهی عبد ملک بن عبد واحد بن مُغیث راهی گالیسیا کرد. آنها به استرقه [آستورگا]<sup>۱</sup> رسیدند. اذفونش [الفونسو] شهریار گالیسیاییها بود. او نیروهای خود بسیجید و شهریار بشکنس نیز که همسایه او بود و نیز مجوس نزدیک آنها و باشندگان این کرانه‌ها او را یاری رساندند و بدین سان گروهی گسترده گشتند. عبد ملک بر او تاخت و الفونسو از شکوه او روی پس گرداند و عبد ملک سپاه او را پی گرفت و هر که را از سپاه پس می‌مآند از دم تیغ می‌گذراند. عبد ملک سامان سرزمین آنها در هم ریخت و آن را فرو گرفت و جنگاوردها ستاند و خونها ریخت و آبادیها ویران کرد و پرده سرزمین الفونسو درید و خود بی‌گزند بازگشت.

هشام سپاهی دیگر از سوی دیگر روان داشت. آنها نیز بر پایه هماهنگی با عبد ملک از راه رسیدند و ویران کردند و به یغما بردند و جنگاوردها بستاندند. چون آهنگ برون شد از سرزمین دشمن کردند سپاه فرنگ راه را بر آنها بست و آسپیشان رساند و شماری از مسلمانان را به خاک و خون کشاند، لیک مانده‌های مسلمانان جان رهانیدند - و جز کشتگان - بی‌گزند بازگشتند.

---

1. Astorga

### یاد چند رویداد

در این سال فضل بن یحیی از خراسان بازگشت و رشید منصور بن یزید بن منصور جمیری دایی مهدی را به جای او برگماشت.

رشید در ماه رمضان / نوامبر ۷۹۶ م به سپاسگزاری از کشته شدن ولید بن طریف حج عمره گذارد و به مدینه بازگشت و تا فرا رسیدن گاه حج تمتع در آن بماند و همراه مردمان حج تمتع به جای آورد، و مکه به منی وانگاه به عرفات و همه مشعرها را پیاده پیمود و از راه بصره بازگشت.

در این سال حمزة بن اترک<sup>۱</sup> سجستانی در خراسان سر برآورد.

در همین سال حماد بن زید بن درهم ازدی سالار ازد و مالک بن انس اصبحی استاد شافعی و مسلم بن خالد زنجی ابو عبدالله فقیه مکی درگذشتند. شافعی پیش از مالک با انس پیوند داشته از او فقه آموخته است. به او زنجی گفته اند زیرا سفیدی بوده است که سرخی بر چهره اش چیرگی داشته [وارونه رنگ رو و چهره اش]. نیز در همین سال عباد بن عباد بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره مهلبی بصری و ابواحوص سلام بن سلیم حنفی در خاک خفتند.

۱. ابرد، ایرک C.P.

## رویدادهای سال صد و هشتادم هجری

(۷۹۶ میلادی)

### مرگ هشام

در این سال هشام بن عبد رحمان بن معاویه بن هشام بن عبد ملک بن مروان خداوندگار اندلس به ماه صفر / آوریل ۷۹۷ م بمرد. فرمانروایی او هفت سال و هفت ماه و هشت روز یا به گمانی نه ماه و ده روز پایید. زندگی اش به سی و نه سال و چهار ماه برآمد. کنیه او ابوولید و کنیززاده بود [مادرش ام ولد بود که پیشتر معنای آن را روشن ساخته ایم]. او چهره‌ای سفید و چشمی میشی داشت و قرمزی بر چهره اش چیرگی یافته بود. چشمانش چپ بود. او پنج فرزند داشت. کاردانی دوراندیش بود، دلیر بود و دادگر، نیکوکار بود و دوستدار نیکوکاران. بر دشمنان سخت می گرفت و به جهاد بسی یازنده.

یکی از نیک‌ترین کارکردهای او به روزگار فرمانرواییش آن بود که مالیات بر پایه قرآن و سنت پیامبر می ستاند. همو ساختمان مزگت آدینه در کوردوبا را به فرجام رساند. پدرش پیش از آن که کار این مزگت سامان دهد بمرد. او چندین مزگت بنیان نهاد. اسلام به روزگار او چنان ارج یافت و بی دینی چنان خوار گشت که مردی به هنگام مرگ سفارش کرد مسلمانی در بند را برهاند لیک در سرزمین کافران یک بندی مسلمان هم یافت نشد تا بندش گشایند، و این گواه توانمندی مسلمانان و ناتوانی کافران به روزگار اوست.

نکوکاری‌ها و برتری‌های او فراوان بود و اندلسیان یاد آن فراوان می کردند، و گاهی چندان زیاده می گفتند که شیوه او را به شیوه عمر بن عبد عزیز - بخشایش

خدا بر او باد - مانستگی می دادند.

### فرمانروایی حکم، فرزند هشام

چون هشام بمرد فرزندش حکم [با کنیه منتصر] برگاه او بر نشست. حکم استوار، دوران پیش و نخستین کسی بود که برده‌های زرخرید اندلس را فزونی بخشید و در پیرامون کاخ اسپان فراوان بیست و به خودکامگان مانستگی یافت. حکم کارهایش را خود سامان می داد. زبان آور بود و سخنسرا و چون فرمانروایی یافت دو عموی او سلیمان و عبدالله گردن فرایزدند. آنها در بلندگاه دشت باختری بودند. عبدالله بلنسی خود را به اندلس رساند و بلنسیه [والنسیا] را زیر فرمان گرفت. برادرش سلیمان هم که در طنجه [تانزه] بود بدو پیوست و هر دو مردم را بر حکم می بسیجیدند و به آشوب دامن می زدند. زمانی چند ستیزیدند ولی هر بار چیرگی از آن حکم بود.

دیرتر حکم بر عموی خود سلیمان پیروزی یافت و او را در سال ۱۸۴ / ۷۸۰ م از دم تیغ گذراند. عبدالله همچنان در والنسیا می بود، و هراسان از آشوبگری دست شسته بود. پس نامه سازش به حکم نوشت و حکم آنچه را او پیش نهاده بود پذیرفت و در سال ۱۸۶ / ۷۸۲ م پیمان سازش بستند و پسران عبدالله خواهران حکم به زنی ستاندند و بدین سان چشم آشوب کور شد. آن هنگام که حکم به فرو نشاندن آتش آشوبگری دو عموی خود می پرداخت فرنگیان هنگامه غنیمت دانستند و آهنگ سرزمین‌های اسلام کردند و شارسان بارسلون فرو گرفتند و آن را سرای خویش انگاشتند و یاران خود بدان درآوردند و سپاه مسلمانان به هنگام نرسیدن. این فروگرفت به سال ۱۸۵ / ۷۸۱ م رخ داد.

### جنگ با فرنگیان در اندلس

در این سال حکم، شهریار اندلس ارتشی را به فرماندهی عبد کریم بن مُغیث به سرزمین فرنگیان گسیل داشت و آنها به سرزمین ایشان درآمدند و گردان‌های آنها پریشان کردند و سامانشان در هم ریختند و جانشان گرفتند و سرزمینشان خوراک

آتش ساختند و گردانی از مسلمانان به هنگام فرورفتن آب دریا از شاخابه گذشتند. فرنگیان به گمان آن که کسی توان گذر از این شاخابه ندارد داراییها و کسان خود را در آن سوی این شاخابه نهاده بودند ولی در پایان آن شد که هرگز گمان نمی بردند و مسلمانان همه دارایی آنها را غنیمت ستانند. مردانشان را در بند کردند و تا توانستند خونشان بریختند و پرده آنها دریدند و بی گزند نزد عبد کریم بازگشتند. گروه دیگری نیز گسیل شدند و جای جای سرزمین فرانسه<sup>۱</sup> را ویران کردند و همه دارایی مردانشان به سان جنگاورد فرو ستانند و مردانشان در بند کردند. برخی از اسیران عبد کریم را آگاهانیدند که شماری از شهسواران فرنگ جلوتر خود را به دره ای دشوار بر سر راه مسلمانان رسانده اند. عبد کریم سپاهیانش گرد آورد و با آمادگی و پشتکار آن راه در نوشتند و کافران به خود نیامده بودند که مسلمانان را با خود درگیر یافتند. عبد کریم و نیروهایش چندان شمشیر بر آنها فرود آوردند که همگی بگریختند و مسلمانان جنگاوردها ستانند و عبد کریم با یارانش بی گزند بازگشتند.

### فرمانروایی علی بن عیسی بر خراسان

در این سال رشید منصور بن یزید را از خراسان برداشت و علی بن عیسی بن ماهان را به جای او گماشت. او ده سال بر آن دیار فرمان راند. در دوران فرمانروایی او حمزه بن اترک که از خوارج بود گردن فرازید. او راهی پوشنج شد و عمرویه بن یزید از دی روی سوی ستیز با او آورد. او که فرمانروای هرات بود با شش هزار تن به نبرد حمزه شتافت لیک حمزه کار او بساخت و گروهی از سپاهیانش را بی دریغ از دم تیغ گذراند. عمرویه نیز در میانه انبوهی ها لگدمال شد و جان باخت. علی بن عیسی فرزندش حسین را با ده هزار نیرو سوی حمزه گسیل داشت. چون کار به کارزار رسید حسین هراسید و از جنگ دست برداشت. علی بن عیسی او را از فرماندهی برکنار کرد و فرزند دیگرش عیسی بن علی به جای او روی سوی ستیز با حمزه آورد، لیک حمزه او را شکست، و پدر او را دوباره سوی حمزه گسیل داشت.

1. قوشنه C.P



حمزه در نیشابور بود و عیسی بن علی در باخرز با او روبرو گشت و این بار حمزه بشکست و یارانش از دم تیغ گذشتند و تنها چهل تن با او ماندند و بدین سان حمزه آهنگ قهستان کرد.

عیسی یاران خود سوی اوق و جوبین فرستاد و آنها خوارج این سرزمین از دم تیغ گذراندند و انگاه روی سوی روستاهایی آورد که مردم آن حمزه را یاری می‌رساندند. او این روستاها را خوراک آتش کرد و باشندگان آن را نابود کرد تا این که به زرنج رسید. او در آن جا سی هزار تن را بکشت و بازگشت. او عبدالله بن عباس نسفی را بر گاه زرنج نشانید. عبدالله نیز دارای مردم به باژ بستاند و راه خود گرفت. حمزه در آسفرز با او روبرو شد. عبدالله و سغدیان همراهش چندان شکیب ورزیدند که حمزه ناکامیاب شد و یاران بسیاری از او در خون خود غلتیدند و چهره‌اش زخم خورد. او و یاران تندرستش به میان تاکستانها روی نهانیدند. آن گاه از تاکستانها برون آمدند و کشت و کشتار آغازیدند و کسی زنده نرہاندند.

علی بن عیسی، طاهر بن حسین را بر بوشنج فرمانروایی داده بود. حمزه آهنگ او کرد و به دبستانی رسید که سی کودک در آن درس می‌آموختند. حمزه همه آن کودکان بکشت و آموزگارشان را نیز از دم تیغ گذراند. گزارش به طاهر رسید، او نیز روی سوی روستایی کرد که جنگ نرفتگان خوارج در آن می‌زیستند و سامانه‌ای سپاهی نداشتند. طاهر همه آنها را بکشت و داراییهاشان بستاند. طاهر هر یک از آنها را به دو درخت می‌بست [هر یک پا را به یک درخت] و درختها را می‌خماند و انگاه رها می‌کرد و بدین سان مرد بسته شده دو نیم می‌گشت. خوارج جنگ نرفته نامه‌ای به حمزه نوشتند که دست از کشتار بگیرد، او نیز دست از کشتار برگرفت و نویدشان داد و بدین سان مردم آن سامان، زمانی روی آسایش دیدند. میان حمزه و علی بن عیسی جنگها در گرفت.

### یاد چند رویداد

در این سال جعفر بن یحیی بن خالد به انگیزه رخ نمودن برنایشی<sup>۱</sup> با فرماندهان

۱. برنایش: تعصب.

و سپاهیان و جنگ افزار روی سوی شام آورد و آشوب، آرام کرد و آتش آن فرو نشاند و مردم روی آسایش و آرامش دیدند.

در همین سال رشید مَهر خلافت را که به جعفر سپرده بود از او بستاند و به پدر او یحیی بن خالد بداد.

هم در این سال رشید جعفر را به فرمانداری خراسان و سجستان برگماشت، لیک پس از بیست شب او را برداشت و عیسی بن جعفر به جای او گذاشت و جعفر بن یحیی را به فرماندهی پاسبانان بداشت.

در همین سال رشید باروی موصل در هم کوید، زیرا عَطَاف بن سفیان ازدی در آن جا گردن فرایده بود. رشید سوگند خورد هر یک از باشندگان آن را که ببیند خونش بریزد، لیک ابویوسف قاضی فتوا داد و او را از این کار باز داشت. عَطَاف از موصل روی بتافت و به ارمنستان رفت و از دست رشید رست و روی سوی رَقَه آورد و آن جا را جایبش خود گزید.

در این سال هرثمة بن اعین از فرمانرواییِ افریقیه برکنار شد و رشید به بغدادش فرا خواند و جعفر بن یحیی از سوی خود او را به فرمانداری پاسبانان برگماشت. در این سال زمین لرزه‌ای دهشتناک مصر را چنان لرزاند که گلدسته اسکندریه فرو بیفتاد.

در همین سال حراشَة شیبانی در جزیره گردن کشید و مسلم بن بگّار عقیلی او را از دم تیغ گذراند.

در این سال محمّره در جرجان سر برداشت. [گروهی از پیروان زید بن علی بن الحسین که پیشوای آنها عمرو بن محمد عمرکی بود. رشید دستور قتل او را داد که او را در مرو کشتند].

هم در این سال فضل بن یحیی از طبرستان و رویان برکنار شد و عبدالله بن خازم فرمانروایی آن به دست گرفت. سعید بن سلم نیز در جزیره برگاه نشست، و جنگ تابستانه را محمّد بن معاویه بن زُفر بن عاصم برگزارد.

در همین سال رشید راهی حیره شد و در آن جا سراپها برافراشت و به یارانش زمینها ارمغان کرد، لیک مردم کوفه شوریدند و آیین همسایگی شکستند و رشید ناگزیر به بغداد بازگشت.

سالار حاجیان در این سال عیسی بن موسی بن محمد بن علی بود. هم در این سال رشید یحیی بن سعید حرشی را بر موصل گماشت لیک او در راستای باشندگان این سامان، رفتار ناشایسته کرد و ستم ورزید و باژ سال‌های رفته طلبید و بدین سان بیشترین باشندگان آن دیار از شارسان خویش روی برتافتند.

در این سال مبارک بن سعید ثوری برادر سفیان و سلمه احمر و سعید بن خثیم و ابو عبیده عبد وارث بن سعید و عبد عزیز بن ابی حازم بمردند. ابی حازم در نماز پیشانی به خاک می‌مالید که جان‌آفرین جانش ستانید. ابو ضمیره انس بن عیاض لیشی مدنی نیز کالبد تهی کرد.

در همین سال رشید فرمود تا شارسان عین زری بنیان نهند و آن را دژ بندند و سپاهی از خراسانیان و جز ایشان راهی آن جا کرد و برایشان سرای ساخت.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و یکم هجری

(۷۹۷ میلادی)

### فرمانروایی محمد بن مقاتل در افریقه

در این سال هارون رشید، محمد بن مقاتل بن حکیم عکّی را پس از کناره‌گیری هرثمه بن اعین - آن گونه که در رویدادهای سال ۱۷۷ / ۷۸۳ م گفته آمد - به فرمانروایی افریقه برگماشت. او در آغاز رمضان / اکتبر به قیروان آمد و آن را زیر فرمان گرفت. هرثمه نیز نزد رشید بازگشت. محمد برادر شیرین رشید بود. او همین که در افریقه جای گرفت رفتاری ناپسند آغازید و بدین سان سپاهیان بر او ساز ناسازگاری نواختند و همداستان شدند تا مَخْلَد بن مُرّه ازدی را به فرماندهی خود برگزینند. سربازان، بریران و دیگر نیروها که بسی پرشمار بودند آماده کارزار شدند و محمد بن مقاتل ارتشی برای رویارویی با آنها گسیل داشت و به نبرد با مَخْلَد برخاست و او را شکست. مَخْلَد در مزگتی نهان شد لیک او را دستگیر کرده سرش ببردند.

تمام بن تمیم تمیمی با گروهی گران در تونس بر محمد گردن فرایید و در رمضان ۱۸۳ / اکتبر ۷۹۹ م راهی قیروان شدند. محمد بن مقاتل و یارانش به نبرد او شتافتند و در منیه الحَیْل به جان هم افتادند. ابن عکّی به قیروان گریخت و تمام او را پی گرفت و به قیروان در آمد و ابن عکّی را بر این پایه زنهارداد که از افریقه برون شود. ابن عکّی در رمضان / اکتبر رو سوی طرابلس نهاد.

ابراهیم بن اغلب تمیمی سپاهی گشن فراهم آورد و در واخواهی<sup>۱</sup> به رفتار تمام راه قیروان در پیش گرفت. پس چون به قیروان نزدیک شد تمام از آن جا سوی تونس روی کرد و ابراهیم به قیروان در آمد و گزارش درون شد خویش به محمد بن مقاتل نبشت و او را به بازگشت فرا خواند. محمد به قیروان بازگشت و این بر مردمان آن شارسان گران بیامد و گزارش به تمام رسید و او گروهی سامان داد و به گمان این که مردم محمد را ناخوش می دارند و او را یاری خواهند رساند سوی قیروان شتافت. چون بدان جا رسید ابن اغلب به محمد گفت: تمام روزگاری از من شکست خورد که سپاه من بسی اندک بود، پس چون تو به این شارسان بیامدی به گمان این که سپاه، تو را یاری نخواهد رساند از او جان گرفت. کار بایسته همان است که من با یارانش آهنگ او کنم و به نبردش برخیزم. او چنین کرد و به نبرد او برون شد. تمام گریخت و گروهی از یارانش در خون غلتیدند. تمام به تونس رسید و ابراهیم بن اغلب او را پی گرفت تا شهر بندش کند، لیک تمام زهار خواست و ابراهیم زهارش بداد.

### فرمانروایی ابراهیم بن اغلب بر افریقیه

چون کار محمد بن مقاتل در افریقیه به آرامش گرایید و تمام سر فرمانبری فرود آورد مردم که به ستوه آمده و او را ناخوش می داشتند، ابراهیم بن اغلب را واداشتند تا نامه ای به رشید نویسد و فرمانروایی افریقیه در خواهد. مصر همه ساله صد هزار دینار یارانه به افریقیه می فرستاد. ابراهیم پذیرفت که نه تنها صد هزار دینار نگیرد بل چهل هزار دینار هم یارانه فرستد. رشید استوانان فرا خواند و با ایشان سخن راند و رای آنها پیرامون فرمانروای افریقیه بستاند. او به ایشان یاد آورد که مردم افریقیه فرمانروایی محمد بن مقاتل را خوش نمی دارند. هرثمه رای به سود ابراهیم بن اغلب داد و آنچه از خردورزی، آیین داری و شایستگی او دیده بود بگفت و این سخن راست نهفت که او افریقیه را برای علی بن مقاتل پاس داشته است. رشید در

۱. واخواهی: اعتراض.

محرم سال ۱۸۴ / ژانویه ۸۰۰ م ابراهیم بن اغلب را به فرمانروایی افریقیه برگماشت و بدین سان تباهی رنگ بباخت و کارها سامان یافت و ابراهیم بن اغلب، تمام و هر کس را که شورش بر فرمانروایی می‌بیوسید سوی رشید روان کرد و بدین سان افریقیه روی آرامش بدید. او شارسانی در نزدیکی قیروان بنیان نهاد که آن را عبّاسیه بخواند و کسان و یاران و بندگان خود در آن جا سرای بداد.

در سال ۱۸۶ / ۷۹۲ م مردی از تازیان سرزمین تونس که حمدیس نامیده می‌شد گردن کشید و سیاهی را که نشانه عبّاسیان بود کنار نهاد و گروهش رو به فزونی گذارد و ابن اغلب، عمران بن مَحَلد را با سپاهی کلان سوی او فرستاد و او را فرمود که اگر برایشان چیرگی یافت کس از آنها زنده نرہاند. عمران راهی شد و در برابر هم سپاه آراستند و به نبرد برخاستند. یاران حمدیس فریاد برمی‌آوردند که: بغداد، بغداد [آنها را به فرو ستاندن بغداد برمی‌انگیخت]. هر دو گروه شکیب ورزیدند و در پایان حمدیس و یاران او شکستند، و تندر شمشیر جانشان بسوخت و ده هزار تن از آنها در خاک و خون فتادند و عمران به تونس درون شد.

دیرتر به ابن اغلب گزارش رسید که ادریس بن ادریس علوی در کرانه‌های مغرب سر برداشته و نیرو فزوده است. اغلب آهنگ ادریس کرد لیک پیرامونیان او را از این کار بداشتند و سفارش کردند تا آن هنگام که او از تو دست دارد تو نیز از او دست بدار. بدین سان ابن اغلب فریب آغازید و به بهلول بن عبد واحد کارپرداز ادریس در مغرب نامه‌ای نگاشت و ارمغانها برای او گذاشت. او که همواره در کنار ادریس بود فرمان از ابراهیم برد و از ادریس، چشم بپوشید و گروه ادریس نیز رو به پراکنده شدن نهاد. بهلول نامه‌ای به ابن اغلب نوشت و دل او به دست آورد و از او درخواست تا از ادریس چشم پوشد و خویشی او را با پیامبر (ص) یاد آورد و ابن اغلب نیز از او چشم پوشید.

عمران بن مَحَلد - که پیشتر نامش گفته آمد - که از نزدیکان ابراهیم بن اغلب بود و در کاخ ابراهیم بن اغلب می‌زیست روزی سواره ابراهیم را همراهی می‌کرد و همچنان با او سخن می‌گفت، لیک ابراهیم از آن جا که دل در کار دیگری داشت سخنان عمران هیچ در نیافت و از او خواست سخن از نو آغازد و همین خرمن خشم عمران را به آتش کشید از او برید و گروهی کلان سامان بخشید و بر ابراهیم

گردن فرازید. او سپاه خود را میان قیروان و عباسیه آرایش داد. مردم قیروان و بیشترین باشندگان افریقیه به یاری او شتافتند. ابراهیم گرداگرد عباسیه خندقی کند و آمد و شد به این شارسان را با دشواری همراه کرد. جنگ میان این دو نیرو درست یک سال به درازا کشید. گزارش به هارون رشید رسید. او گنجی سوی ابراهیم فرستاد و چون گنج بدو رسید دستور داد آواز دهند که: هر کس از سپاه سرور خداگرایان است برای ستاندن ارمغان پیش آید. بدین سان یاران عمران از او گسستند و از پیرامونش پراکندند و نیروهای ابراهیم بر سر ماندگان فرو ریختند و شرنگ شکست در کامشان ریزانند. ابراهیم بانگ زنهار برآورد و فریاد کرد که هر کس پیش آید ارمغان دریابد. همه پیش آمدند و او هم به همگان ارمغان بداد و دروازه‌های قیروان از بن بکند و باروی آن به ویرانی فکند.

عمران چندان پس برفت که به زاب رسید و در آن جا بمآند تا ابراهیم ساغر مرگ به کام چشاند، و پس از او فرزندش برگاه بر آمد و به عمران زنهار داد. عمران هم به درگاه او در آمد و در کنار او سرای گزید. پیرامونیان در گوش عبدالله [جانشین ابراهیم] زمزمه کردند که او بر پدر تو شوریده است و ما بر تو ایمنش نمی شمیریم، عبدالله هم جان او بستاند.

هنگامی که عمران شکست خورد ابر تباهی از فراز افریقیه برفت و هنجار همچنان بمآند تا ابراهیم را خدای خود بخواند. او در شوال سال ۱۹۶ / ژوئن ۸۱۲ م دیده بر هم نهاد و سالیان زندگی اش به پنجاه و شش بر آمد و گاه فرمانرواییش دوازده سال و چهار ماه و ده روز به درازا کشید.

### فرمانروایی عبدالله بن ابراهیم بن اغلب بر افریقیه

چون ابراهیم بمرد فرزندش عبدالله برگاه فرمانروایی بر آمد. که در آن هنگام در طرابلس بریرها - آن گونه که در رویدادهای سال ۱۹۶ / ۸۰۲ م گفته خواهد آمد - او را در میان گرفته بودند. ابراهیم عبدالله را ولیعهد خود کرد و فرزند دیگرش زیاده الله بن ابراهیم را فرمود که دست بیعت در دست برادر خود نهد. او هم بیعت کرد و هنگام درگذشت پدر هم گزارش مرگ او و هم جانشینی عبدالله به برادر نبشت. او

هم طرابلس را فرو هلید و به قیروان رسید، و بدین سان کارها سامان گرفت و در آن روزگار هیچ تباهی روی ننمود و جنگی در خود نگشود و مردمان در بستر آرامش غنودند و شارسانها گوی آبادی ربودند. عبدالله در ذی حجه ۲۰۱ / ژوئن ۸۱۷ م خرقه تهی کرد.

### ناسازگاری مردم اندلس با خداوندگار آن

در این سال بهلول بن مرزوق بشناخته به ابو حجاج در کرانه سرزمین اندلس سر به شورش برداشت و به ساراگوزا در آمد و آن را زیر فرمان گرفت. عبدالله بن عبد رحمان عموی خداوندگار اندلس بشناخته به بلنسی که آهنگ فرنگ داشت به بهلول پیوست.

عبیده بن حمید نیز در تولدو گردن فرازید و خداوندگار اندلس عمروس بن یوسف را که در طلبیره [تالورا] بود فرمود تا به جنگ با مردم تولدو روی آورد. او با آنها بسیار ستیزید و ایشان را در تنگناها پیچید، وانگاه نامه‌ای به مردانی از تولدو نوشت که به بنی مخشی شناخته بودند. او در این نامه بدانها چندان مهر ورزید که دلشان بلرزید و از این روی بر عبیده بن حمید تاختند و در جا کارش ساختند و سرش به عمروس پرداختند، او نیز سر عبیده به درگاه خداوندگار اندلس فرستاد و بنی مخشی را نزد او فرستاد. بنی مخشی با بربرهای شارسان تالورا ناسازگاری داشتند و از همین روی گاه گاه از برج و باروی آنها فراز می رفتند و خونشان می ریختند. عمروس همراه با سر عبیده هفتصد تن از بربرها را نیز به درگاه خداوندگار اندلس برد و هر یک از آنها را به گوشه‌ای برده خونش می ریختند<sup>۱</sup> و بدین سان این سامان، سامان گرفت.

1. Talavera.

۲. در این گزاره، پریشانی دیده می شود و ما کوشیدیم هوده این گزاره با رسایی گفته آید. این نیز شدنی است که به کژ راه رفته باشیم - م.



### یاد چند رویداد

در این سال هارون رشید در سرزمین روم ستیزید و دژ صفصاف گشود.  
در این سال عبد ملک بن صالح در سرزمین روم بجنگید و خود را به آنکارا رساند  
و مطموره را گشود و حمزه بن مالک در آن جا بمرد.  
هم در این سال سرخ پوشان بر خراسان چیرگی یافتند.  
در همین سال هارون رشید درود بر پیامبر ارجمند (ص) را سزنامه کرد. سالار  
حاجیان در این سال رشید بود.

در این سال پرداخت سربها میان رومیان و مسلمانان آیین شد و این نخستین  
سربها به روزگار بنی عباس بود. قاسم بن رشید برگزارکننده این آیین شد. امپراتور  
روم در این سال تقفور [نیکفوروس]<sup>۱</sup> بود.

مردم از داد و ستد اسیران بسی شاد شدند و همه درندیان روم رهیدند. این داد  
و ستد در لامس در کنار دریایی چهره می بست که دوری آن از طرسوس دوازده  
فرسنگ بود و سی هزار مواجب بگير همراه ابوسلیمان بودند. خادم کارگزار  
طرسوس به همراه شمار فراوانی از مرزنشینان و دانشمندان و برجستگان برای  
داد و ستد اسیران بیامدند. شمار درندیان سه هزار و هفتصد نفر بود. بیش از این  
گروه را نیز گمانه زده اند.

در این سال حسن بن قحطبه که هم خود و هم پدرش از فرماندهان منصور بود در  
سی و چهار سالگی رخ در نقاب خاک کشید.

نیز در این سال عبدالله بن مبارک مروزی در ماه رمضان / اکتبر در «هیت» در  
شصت و سه سالگی و علی بن حمزه ابوحسن آزدی شناخته به کسایبی مقری و  
نحوی در شهر ری کالبد تهی کردند. گروهی مرگ کسایبی را به سال ۱۸۳ / ۷۸۹ م  
دانسته اند.

هم در این سال مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه سخنسراکه سال زادش  
۷۱۱ / ۱۰۵ م بود در خاک خفت.

در همین سال ابویوسف قاضی با نام یعقوب بن ابراهیم، بزرگترین شاگرد و پیرو

1. Nikephoros.

ابوحنیفه، به فرشته مرگ تن سپرد.  
در این سال یعقوب بن داود بن عمر بن طهمان وابسته عبدالله بن خازم سلمی  
بمرد. او وزیر مهدی بود. هاشم بن برید و یزید بن زریع و حفص بن میسره صنعانی  
از صنعاء دمشق همگی در خاک خفتند.

**[واژه تازه پدید]**

برید: به فتح باء تک نقطه و کسر راء و یاء دو نقطه.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و دوم هجری (۷۹۸ میلادی)

در این سال رشید به جانشینی عبدالله مأمون پس از امین بیعت گرفت و او را بر خراسان و پیوسته‌های آن تا همدان فرمانروایی بداد و کنیه مأمون بدو نهاد و جعفر بن یحیی را به پیشکاری او برگزید.

این از شگفتیهاست که رشید خود دید که پدر و نیای او منصور با عیسی بن موسی آن کرد که ناگزیر خود را از جانشینی پس کشید و برادرش هادی که اگر نمی‌مرد خود رشید را از جانشینی پس می‌زد و با این همه او برای مأمون پس از امین بیعت گرفت، آری، مهر سرکش هم چشم از آدمی ستاند هم گوش.

در این سال دختر خاقان پادشاه خزر برای همسری فضل بن یحیی روانه شد لیک در برذعه جان بداد. پیرامونیان او سوی خاقان بازگشتند و بدو گزارش دادند که دخت او به فریب کشته شده است، و او سوی سرزمین اسلام سپاه آراست. جنگ تابستانه آن سال را عبد رحمان بن عبد ملک برگزارد تا به اِفُسوس<sup>۱</sup>، شارسان همگنان کاو رسید.

در این سال رومیان چراغ دو چشم فرمانروای خود کنستانتین پور الیون را خاموش کردند و مادر او برگاه نشانند و لقب «عطسه»<sup>۲</sup> بر او نهادند.

سالار حاجیان در این سال موسی بن عیسی بن موسی بود، و هرثمه بن اعین فرمانروایی موصل داشت.

هم در این سال سلیمان بن عبد رحمان، خداوندگار اندلس، از خاور اندلس سپاه

---

1. Ephesus.

۲. در تاریخ طبری «اغسطه» آمده است.

آراست و به جنگ برادرزاده‌اش حَکَم بن هشام بن عبد رحمان، شهریار آن دیار، روی آورد. حکم نیز با سپاهی گشن روی سوی او کرد. سلیمان را بسیاری از تبه‌کاران و آشوبگران در میان گرفته بودند و یاریش می‌رساندند. هر دو سپاه در برابر هم رده بستند و بر یکدیگر جَستند. جنگ، سخت شد و سلیمان شکست و سپاه حَکَم او را پی گرفت. نبرد آنها در ذی حجه / ژانویه از سر گرفته شد و باز سلیمان بشکست و به کوهستانها و سنگستانهای دشواررو امید ببست و حَکَم از پیگرد او آهنگ بگست.

سلیمان دیگر باره بازگشت و بربرها گرد آورد و روی سوی استجه [اسیجا]<sup>۱</sup> آورد. حَکَم به نبرد با آنها شتافت و در سال ۱۸۳ / ۷۹۹ م باز دو سپاه در هم پیچیدند و آتش جنگ بسی زیانه کشید و باز سلیمان ناکامیاب گشت و در روستایی پناه گرفت. حَکَم گرداگرد آن روستا بگرفت و سلیمان به دیار فَریش گریخت. در این سال کوهابه‌ای<sup>۲</sup> سترگ در کوردویا زمین بشست و بسیاری از سراها را که در برابر آن بود بلعید و زیادی از آنها را نیز به ویرانی کشید و دامنه آن تا شقنده [سکوندا] رسید.

در همین سال جعفر طیالسی حدیث‌گو و عمار بن محمد خواهرزاده سفیان ثوری و عبد عزیز بن محمد بن ابی عبید درآوردی وابسته جَهِینه که پدرش از مردم دارابگرد بود همگی بمردند. مردم دارابگرد این همگری و خویشی گران شمردند و از همین رو او را درآوردی بخواندند.

هم در این سال درّاج ابوسمخ که عبدالله بن سمخ یا به گمانی عبد رحمان بن سمخ بن اسامه تجیبی مصری نام داشت دیده بر هم گذاشت. زادسال او ۱۲۵ / ۷۴۲ م بود. عقیف بن سالم موصلی نیز در این سال دیده بر هم نهاد.

1. Ecija.

۲. کوهابه: سیل.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و سوم هجری (۷۹۹ میلادی)

### لشکرکشی مردم خَزَر به سرزمین‌های اسلامی

در این سال مردم خَزَر به انگیزه درگذشت دختر خاقان از باب الابواب لشگر کشیدند و مسلمانان و زنهاریان [اهل ذمه] را خون بریختند و بیش از صد هزار کس اسیر کردند و پرده چندان دریدند که چونان آن در زمین کس نشنیده بود. رشید یزید بن مزید را فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان بداد و سوی خَزَریان گسیل کرد و خَزِیمه بن خازم را در نصیبین فرود آورد که از یورش ارمنیان جلوگیری کرد. آورده‌اند که انگیزه یورش آنها این بود که سعید بن سلم، اختربینی سُلمی را کشت و فرزند اختربین به سرزمین خزر در آمد و آنها را بر سعید آغالید. آنها نیز سر به شورش برداشتند و از راه تُلمه به ارمنستان در آمدند و سعید را بشکستند و نزدیک به هفتاد روز در آن جا ماندگار شدند، رشید نیز خَزِیمه بن خازم و یزید بن مزید را گسیل داشت و آنها کژیهای سعید راست کردند و خزریان را برون راندند و کرانه تُلمه بیستند.

### یاد چند رویداد

در این سال رشید علی بن عیسی را از خراسان فرا خواند و نگاه به نمایندگی پسرش مأمون او را سوی خراسان بازگرداند و او را فرمود تا به نبرد ابوخصیب برخیزد.

در این سال ابوخصیب که وهیب بن عبدالله نسائی نام داشت در «نسا» خراسان سرکشید.

در این سال عباس بن هادی با مردم حج گزارد.

در همین سال موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در بغداد و در زندان رشید دم واپسین خود کشید.

انگیزه زندانی شدن او این بود که رشید در رمضان سال ۱۷۹ / نوامبر ۷۹۶ م عمره می گزارد. پس چون به مدینه - بر باشندگان آن درود - بازگشت به آرامگاه پیامبر (ص) در آمد و با همراهیان به زیارت آن پرداخت. هنگامی که به آرامگاه پیامبر (ص) رسید بایستاد و گفت: درود بر تو ای پیامبر خدا، ای پسرعمو! تا این چنین بر پیرامونیان خود بنازد. موسی بن جعفر نزدیک بیامد و رو به آرامگاه پیامبر فرمود: درود بر تو ای پدر! رنگ از چهره رشید پرید و رو به موسی بن جعفر (ع) گفت: این است آن نازش راستینه، وانگاه او را با خود به عراق برد و نزد سندی بن شاهک در بندش کرد. خواهر سندی بن شاهک که دین دار هم بود کار در بندی او را بر دوش گرفت. خواهر سندی در باره موسی بن جعفر (ع) واگویه می کند که چون آهنگ نماز خفتن می کرد خدای را می ستود و بزرگش می داشت و او را همچنان می خواند تا شب سپری می شد و تا نماز بام نیایش می کرد و آن گاه نماز بام می گزارد و تا سپیده دم خدای را همچنان یاد می کرد و تا بالا آمدن آفتاب از جای خود بر نمی خاست. آن گاه می خوابید و پیش از نیمروز بیدار می شد، دست نماز می ساخت و نماز دیگر می گزارد و خدا را یاد می آورد تا نماز خفتن گزارد. میان نماز دیگر و نماز خفتن باز نماز می گزارد و خوی او چنین بود تا چکامه فرا پروازی خویش سرود.

خواهر سندی، چون او را می دید می گفت: زیان بردند گروهی که بر این پاکمرد پرخاشیدند. کنیه موسی بن جعفر (ع)، کاظم بود، زیرا به هر کس که بدو بدی می کرد نیکی می ورزید، و این سرشت او تا به پایان بود. او هنگامی که در زندان بود نامه ای برای رشید فرستاد و در آن چنین نوشت: روز سخت و اندوهباری بر من سپری نمی شود مگر آن که تو روزی آسوده و فراخ را در می نوردی تا آن که این هر دو روز در نوشته شود و روزی رسد که دیگر سر نشود، و این همان روزی است که

بیهوده گران در آن زیان بَرند.

در این سال میان فرماندهی بزرگ با نام ابوعمران و بهلول بن مرزوق که از برجستگان اندلس بود جنگی جانگیر جان گرفت. عبدالله بَلَنسی همراه ابوعمران بود. یاران بهلول در هم شکستند و بسیاری از ایشان به آن سرای پیوستند. هم در این سال یونس بن حبیب، نحوی پرآوازه جان بداد. او دانش خویش از ابوعمرو بن علا و جز او ستانده بود. سالیان زندگی او از صد فزون شد. در همین سال موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن صبیح ابوعباس مذکر، بشناخته به ابن سَمَّاک، و هُشیم<sup>۱</sup> بن بشیر واسطی درگذشتند. هشتم در ماه شعبان / سپتامبر دیده بر هم نهاد. اگرچه او استوان بود لیک سخن را جا به جا می‌کرد. یحیی بن زکریاء بن ابی زائده، قاضی مدائن در شصت و سه سالگی و یوسف بن یعقوب بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون نیز کالبد تهی کردند.

[واژه تازه پدید]

صَبیح: به فتح صاد بی نقطه، و کسر باء تک نقطه.  
بَشیر: به فتح باء تک نقطه و کسر شین.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و چهارم هجری

(۸۰۰ میلادی)

در این سال رشید، حمّاد بربری را بر یمن و مکه فرمانروایی بداد و داود بن یزید بن حاتم مهلبی را بر گاه سند نشاند و یحییٰ حرّشی را به فرمانروایی جبل و مهرویه رازی را بر طبرستان برگماشت. ابراهیم بن اغلب کارهای افریقیه به پیش می‌برد و رشید او را بر همان جا بداشت.

در این سال ابو عمرو شاری سر بر کشید. هارون، ژهیر قصاب را سوی او گسیل داشت و او ابو عمرو را در شهر ورز خون بریخت.

در این سال ابو خصیب زنهار خواست و علی بن عیسی بن ماهان بدو زنهار داد. سالار حاجیان در این سال ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بود، و یزید بن مزید بن زائده شیبانی موصل و حومه آن را زیر فرمان داشت.

در همین سال عبدالله بن عبد رحمان بلنسی روی سوی اَشْقه [اوسکا] از شارسانهای اندلس نهاد و با ابو عمران و تازیان دیگر در آن فرو بیامد. بهلول مرزوق به آهنگ سرکوب آنها گسیل شد و شهرنشان کرد و تازیان از آنها روی بتافتند و بهلول به شارسان اشقه در آمد و عبدالله رو به راه والنسیا نهاد و در آن جا بماند.

در همین سال معافی بن عمران موصلی از دی در هشتاد و پنج سالگی کالبد تهی کرد.

هم در این سال عبدالله بن عبد عزیز بن عمر بن خطّاب که عابدش می خواندند و عبد سلام بن شعیب بن حبّاب از دی و عبد اعلیٰ بن عبدالله شامی مصری از بنی شامة بن لوی و عبد وهّاب بن عبد مجید ثقفی ابو محمد همگی به سرای جاوید شتافتند.



## رویدادهای سال صد و هشتاد و پنجم هجری

(۸۰۱ میلادی)

در این سال مردمان طبرستان مَهْرَوِیه رازی فرمانروای خود را خون بریختند، و رشید عبدالله بن سعید خَرّشی را بر جای او نشاند.

در این سال عبد رحمان انباری، ابان بن قحطبه خارجی را در مرج قلعه بکشت. در این سال حمزه خارجی در بادغیس تباهیها به پا کرد، و عیسی بن علی بن عیسی ده هزار تن از یاران او بکشت و به کابل و زابلستان رسید.

در این سال ابوخصیب دوباره ترفندی در چید و بر آبیورد و توس و نیشابور چیرگی یافت، و مرو را شهرنندان کرد، وانگاه از آن جا پس نشست و به سرخس بازگشت و کارش از نو سامان یافت.

در همین سال جعفر بن یحیی پروانه ماندگاری در مکه خواست و خواسته‌اش بدو دادند. او در شعبان / اوت بیرون شد و در رمضان / سپتامبر عمره گزارد و در جدّه اقامت گزید تا هنگام حج رسید و حج گزارد.

هم در این سال حَکَم خداوندگار اندلس سپاه بیاراست و سوی عمویش سلیمان بن عبد رحمان که در کرانه فرّیش بود روی کرد و با او به نبرد برخاست. سلیمان پس نشست و آهنگ مارده کرد، و گردانی از سپاه حکم او را پی گرفتند و به بندش کشیدند. آنها به درگاه حَکَم رسیدند و حَکَم فرمود تا سلیمان را خون بریختند و سرش از تن گسستند و فرمود آن را سوی کوردوبا فرستند. او برای فرزندان سلیمان که در ساراگوزا بودند زنهانامه فرستاد و به درگاه خود بخواندشان و آنها رو به راه کوردوبا نهادند.

در این سال آذرخشی، مزگت حرام بزد و دوکس جان خود باختند. سالار

حاجیان در این سال منصور بن محمد بن عبدالله [بن محمد] بن علی بود. در همین سال عبد صمد بن علی بن عبدالله بن عباس بمرد. می‌گویند در پهنای زندگی دندانی از او نیفتاد. آورده‌اند که دندانهای او در بالا یکپارچه و به هم پیوسته بود چونان که دندانهای زیر او. او ندیده [فرزند نبیره] عبد مناف بود. او در نزدیکی به عبد مناف چونان یزید بن معاویه بود. عبد صمد بیش از صد و بیست سال دیرتر از یزید ساغر مرگ در کام کشید.

هم در این سال فرنگیان - نفرین ایزدی بر آنان باد - شارسان بارسلون در اندلس را فروگرفتند و از مسلمانان بازش ستانند و مرزبانهای خود بدان جا بردند و مسلمانان ناگزیر پس نشستند.

چگونگی فروگرفت بارسلون چنین بود که حکم خداوندگار اندلس در کار جنگ با دو عموی خود عبدالله و سلیمان - که یادش پیشتر برده شد - بود.

در همین سال رشید از رقه باگذر از موصل به بغداد بیامد.

در این سال یقظین بن موسی در بغداد جان بداد.

هم در این سال یزید بن مزید بن زائده شیبانی، برادرزاده معن بن زائده در شارسان برذعه رخ در پرده خاک کشید و اسد بن یزید به جای او به فرمانروایی رسید. یزید را بسی ستوده‌اند. او بخشنده، راد و دلیر بود و سخنسرایان برای او بیشترین سوگسروده‌ها را به رشته کشیدند. بهترین سوگسروده از آن ابو محمد تمیمی است و نیکوتر آن که گفته آید:

أَحَقًّا أَنَّهُ أَوْدَى يَزِيدُ	تَبَيَّنَ أَيُّهَا النَّاعِي الْمَشِيدُ
أَتَدْرِي مَنْ نَعَيْتَ وَ كَيْفَ فَاهْتُ	بِهِ شَفَتَاكَ كَانَ بِهَا الصَّعِيدُ
أَبْعَدَ يَزِيدَ تَخْتَزُنُ الْبَوَاكِي	دَمُوعًا، أَوْ يُصَانُ لَهَا خُدُودُ
لِتَبْكِكَ قُبَّةُ الْإِسْلَامِ لَمَّا	وَهَتْ أَطْنَابُهَا وَ وَهَى الْعَمُودُ
وَ يَبْكِكَ شَاعِرٌ لَمْ يُبْقِ دَهْرٌ	لَهُ نَسَبًا وَ قَدْ كَسَدَ الْقَصِيدُ
فَمَنْ يَدْعُو الْإِمَامَ لِكُلِّ خَطْبٍ	يَتُوبُ وَ كُلِّ مُعْضَلَةٍ تَوُودُ
وَ مَنْ يَحْمِي الْخَمِيسَ إِذَا تَعَايَا	بِحِيلَةٍ نَفْسِهِ الْبَطْلُ النَّجِيدُ
فَإِنَّ يَهْلِكَ يَزِيدُ فَكُلِّ حَيٍّ	فَرِيَسٍ لِلْمَنِيَّةِ أَوْ طَرِيدُ
أَلَمْ تَعْجَبْ لَهُ! إِنَّ الْمَنَايَا	فَتَكُنْ بِهِ وَ هُنَّ لَهُ جُنُودُ

قَصَدْنَ لَهُ وَ كُنَّ يَجِدْنَ عَنْهُ  
 أَحَامِي الْمَجِدِ وَالْإِسْلَامِ أَوْدَى  
 تَأْمَلُ هَلْ تَرَى الْإِسْلَامَ مَالْتُ  
 وَهَلْ مَالْتُ سُيُوفَ بَنِي نِزَارِ  
 أَمَا هُدَّتْ لِمُضْرَعِهِ نِزَارُ  
 أَوْ حَلَّ ضَرِيحَهُ إِذْ حَلَّ فِيهِ  
 أَمَا وَاللَّهِ مَا تَنْفَكَّ عَيْنِي  
 فَإِنَّ تَجَمَّدَ دُمُوعُ لَثِيمِ قَوْمِ  
 لَقَدْ عَزَى رَيْبَعَةَ أَنَّ يَوْمًا  
 إِذَا مَا الْحَزْبُ شَبَّ لَهَا وَقُودُ  
 فَمَا لِلأَرْضِ وَيَحَكَّ لَا تَمِيدُ  
 دَعَائِمُهُ وَ هَلْ شَابَ الْوَلِيدُ  
 وَهَلْ وُضِعَتْ وَ هَلْ يَخْضَرُ عُوْدُ  
 بَلَى! وَ تَقَوَّضَ الْمَجْدُ الْمَشِيدُ  
 طَرِيفُ الْمَجِدِ وَالْحَسَبُ التَّلِيدُ  
 عَلَيْكَ بَدْمُعَهَا أَبْدَأُ تَجُودُ  
 فَلَيْسَ لَدُمُعِ ذِي حَسَبٍ جُمُودُ  
 عَلَيْهَا مِثْلُ يَوْمِكَ لَا يَعُودُ

یعنی: آیا راست است که یزید در خاک خفته؟ پس ای خبررسانِ مرگ، درنگت  
 باید. آیا می دانی خبر از مرگِ که می دهی و چگونه لب می گشایی؟ خاکت بر دهان  
 باد. آیا پاسدار بزرگی و اسلام داری دیده بر هم نهاده؟ وای تو پس چرا زمین واژگون  
 نمی شود؟ درنگ کن و ببین پایه های اسلام به کژی گراییده و کودکِ نوزاد پشتش از  
 پیری خمیده. آیا شمشیر فرزندان نزار، از دست فتاده و زین از پشت اسبها فرود  
 آمده؟ آیا پس از مرگ او سرزمین ما با بارش باران سیراب خواهد شد و شاخساری  
 بر خواهد روید؟ آیا قبیله نزار از مرگ او سست و بی توان نشد؟ آری، بزرگی سر به  
 آسمان کشیده به ویرانی رسیده. از هنگامی که او در آن گور خفت، بزرگواری و  
 نژادی پر پیشینه در آن جا غنود. به خدای سوگند، هماره بر مرگت سرشک از چشم  
 بارم و پیوسته آب در دیده گردانم. اگر اشک گروهی فرومایه خشکی بگیرد سرشک  
 نژادگان همچنان بر رخ فرو می غلتند. آیا پس از یزید سرشک ریزان می توانند اشکی  
 بیندوزند و رخساره ها از تپانچه باز دارند. گلدسته اسلام باید بر تو اشک فشاند و  
 ریسمانهای آن پارگی یابد و پایه هایش سستی پذیرد. سخنسراییی که روزگار نام او  
 خواهد زدود باید بر تو اشک فرو باراند که بازار چکامه سرایی بسی بی رونق شده.  
 پیشوا [خلیفه] به هنگام پیش آمدن دشواریها و سختیها با که رای زند و که راه درگاه  
 فرا خواند؟ چه کسی می تواند سپاه را به هنگام بی چارگی با توانِ قهرمانی یار و یاور  
 چاره رساند؟ پس اگر یزید ساغر مرگ در کام کشد هر زنده ای، گریزان شکار مرگ  
 خواهد بود. آیا شگفت نمی کنی که مرگ بر او چیره شود در همان گاهی که مرگ از

سپاهیان و فرمانبران او شمرده می‌شود؟ همان مرگی آهنگ او کرد که به هنگام زیانه کشیدن آتش جنگ از او روی برمی‌تافت. آنچه اندوه فرزندان ربیعه را می‌گسارد این است که دیگر روزی چنین باز نخواهد گشت [چه، چونان تو کسی در میان ما نیست].

رشید چون این سوگسروده شنید سرشک از رخسارش غلتید و آن را بسی نیکو شمرد.

در این سال محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در بغداد و عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و مغیره بن عبد رحمان بن حارث بن عیاش مخزومی که حزامی نامیده می‌شد و در سال ۱۲۴ / ۷۴۱ م زاده شده بود و حجاج صوّاف پورا بوعثمان میسره همگی جان بدادند.

#### [واژه تازه پدید]

عیاش: با شین و یاء دو نقطه در زیر.

خرامی: با حاء بی نقطه و زاء.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و ششم هجری

(۸۰۲ میلادی)

### هم پیوندی حکم خداوندگار اندلس با عمویش عبدالله

در این سال حکم بن هشام بن عبد رحمان، شهریار اندلس، با عمویش عبدالله بن عبد رحمان بلنسی هم پیوند شد. انگیزه این هم پیوندی آن بود که عبدالله خبر مرگ برادرش سلیمان را دریافت و بر جان خویش هراسید و از والنسیا برون نشد، و به شورشی دامن نزد، و پیک به درگاه حکم فرستاد و سازش و در آمدن به گروه فرمانبران او را در خواست. برخی نیز گفته اند که حکم پیک در پی او فرستاد و بدو پیشنهاد سازش و زنهار بداد، و برای او و فرزندانش دارایی کلانی فرستاد و عبدالله پیشنهاد هم پیوندی او پذیرفت. این هم پیوندی به دست یحیی بن یحیی یار مالک بن انس و گروهی دیگر از دانشی مردان بنیان نهاده شد و استواری گرفت. حکم خواهرانش را به زنی پسران عمویش عبدالله داد. عبدالله به درگاه او بیامد و حکم او را نواخت و جایگاهش را والا ساخت و برای او و فرزندانش روزیانه های هنگفت و پادشاهی فراوان نامزد کرد. آورده اند نامه نگاریهای سازش در این سال بوده است ولی در سال ۲۸۷ / ۸۰۳ م آشتی به کرد<sup>۱</sup>، انجام پذیرفت.

---

۱. به کرد: عملاً.

## حج رشید و نوشتن نامه جانشینی

در این سال هارون با مردم حج گزارد و از انبار رو به راه مکه نهاد و نخست به مدینه رفت. در آن جا سه بار به مردم ارمغان داده شد، یکی ارمغان خود او که خلیفه بود، دیگر ارمغان محمد امین و سوم ارمغان را عبدالله مأمون بداد، و چون به مکه رسید مردم آن جا را نیز ارمغانها بداد و روی هم رفته هزار هزار و پنجاه هزار دینار ارمغان بداد.

رشید امین را به فرمانداری عراق، شام تا پایان باختر زمین نشاند و همدان تا پایان خاور زمین را زیر فرمان مأمون راند، وانگاه برای جانشینی فرزندش قاسم پس از مأمون بیعت ستاند و کنیه مؤتمن بر او نهاد. جزیره، مرزها و کانون شارساها نیز بدو واگذار شد. عبد ملک بن صالح پرورش او بر دوش گرفت و به مأمون پروانه داده شد که اگر خواهد او را نگاه دارد یا برکنارش کند.

هنگامی که رشید به همراه فرزندان، فقیهان، قاضیان و فرماندهان به مکه رسیدند منشور جانشینی محمد امین بنگاشت و بزرگان بر آن گواه بداشت، و همه گواهی بدادند که امین باید به مأمون پیمان داری کند، چنان که نامه ای نیز برای مأمون نگاشت و همه گواهی بدادند که مأمون باید به امین پیمان داری کند. او این هر دو نامه را بر کعبه آویخت و پیمان همه در کعبه [برای این دو] از نو ستاند. چون رشید چنین کرد مردم را گمان بر آن افتاد که او با این روش میان امین و مأمون تباهی و جنگ دامن زد و از فرجام آن هراسیدند، و همان پیش آمد که از آن می ترسیدند. رشید در سال ۱۸۹ / ۷۹۵ م همراه مأمون رو به راه کرمانشاهان نهاد، و قاضیان و فقیهان همراه را بر خود گواه گرفت که داراییها، گنجینهها، جنگ افزارها، چارپایان و هر آنچه هست از آن مأمون خواهد بود و دوباره برای او بیعت ستاند و از همان جا نامه ای به بغداد فرستاد که بیعت محمد امین نیز از سر ستانند.

### یاد چند رویداد

در این سال علی بن عیسی بن ماهان از مرو راهی نسا شد تا با ابوخصیب جنگ

آزماید. او ابوخصیب را خون بریخت و زنان و کسانش را اسیر کرد و بدین سان خراسان سامان گرفت.

در این سال خالد بن حارث و بشر بن مفضل و ابواسحاق ابراهیم بن محمد فرازی و عبدالله بن صالح بن عبدالله بن عباس در سلمیه به ماه ربیع الاول / مارس و علی بن عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در ماه رجب / ژوئیه در شصت و پنج سال و شش ماهگی [برادرزاده سقاح و منصور] و عمر بن یونس هنگام بازگشت از حج به سوی یمامه و نیز عبّاد بن عبّاد بن عوام، فقیه بغداد و شقران بن علی زاهد در اندلس [که فقیه نیز بود] و راشد وابسته عیسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب همگی شرنگ مرگ نوشیدند. راشد همراه ادریس بن عبدالله بن حسن به مراکش درآمده بودند و پس از مرگ او ابوخالد یزید بن الیاس کارهای بربرها می‌گرداند.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و هفتم هجری

(۸۰۲ میلادی)

### سرکوب برمکیان به دست رشید

در این سال رشید، برمکیان را سر بکوبید و جعفر بن یحیی را بکشت. انگیزه این کار آن بود که رشید، شکیب دوری جعفر و خواهر خود عباسه دختر مهدی را نمی یارست و هرگاه به گساردن می می نشست آن دو را نیز در کنار خود می نشاند. رشید به جعفر گفت: عباسه را به زنی تو در می آورم تا نگاه تو بدو روا باشد بدین قرار که نزدیک او نروی، زیرا من دوری او شکیب نمی یازم. جعفر بپذیرفت و رشید عباسه را به زنی او در آورد، و هر دو در کنار او بودند و چون رشید می رفت این دو که هنوز جوان بودند با هم می ماندند و بدین سان جعفر عباسه را در آغوش شهوت فشارد و مرد آب در زهدان او گذارد و عباسه نوزاد پسری برای جعفر نهاد. عباسه از رشید بهراسید و کودک را همراه کنیزکان به مکه فرستاد و برای گذران زندگی این کودک گوهرها و هزینه ها به کنیزکان بداد.

میان عباسه و یکی از کنیزکانش کشمکشی پیش آمد و این کنیزک گزارش کار کودک به رشید رساند. رشید که در این سال آهنگ حج کرده بود به کاوش چند و چونی کار برخاست و از رویداد آگاهی یافت. جعفر هرگاه که رشید به حج می آمد در عسفان خوراکی فراهم می آورد و رشید را به سفره خود می خواند، لیک این بار رشید فراخوان او پاسخ نگفت و بر سفره او نشست و این نخستین تیرگی در پیوند میان آن دو بود.

نیز گفته اند: انگیزه این تیرگی آن بود که رشید، یحیی بن عبدالله بن حسن بن



حسن بن علی را به جعفر بن یحیی بن خالد سپرد و جعفر او را نزد خود باز داشت، وانگاه شبی او را فرا خواند و از چند و چونیش پرسش کرد. او در پاسخ گفت: در کار من از خدا پروا کن و بپرهیز که فردای رستخیز خواهان<sup>۱</sup> تو حضرت محمد (ص) باشد. به خدا سوگند که نه آشوبی را دامن زده‌ام و نه آشوبگری را در سرایم نهفته‌ام. جعفر بر او مهر گرفت و گفت: به هر کجای از سرزمین خداوندی که خواهی روی نه. او گفت: چگونه روم بی هیچ زنهاری از دستگیری دوباره؟ جعفر کس با او فرستاد تا به پناهگاهش رساند.

یکی از خبرچینهای فضل بن ربیع که از نزدیکان جعفر بود گزارش کار به فضل بداد و او هم رشید را آگاه‌اند. رشید به او گفت: تو را چه رسد به این کارها؟ او فرمان من برده و از پیش خود هیچ نیفزوده. آن گاه رشید جعفر را به سفره خود خواند و همچنان که می خورد با او سخن می گفت، تا این که از یحیی پرسید. جعفر گفت: او همچنان در بند است. رشید گفت: تو را به جان من چنین است؟ جعفر به زیرکی دریافت و گفت: به جان تو چنین نیست، و داستان بدو باز گفت و افزود: من دانستم که هیچ ناپسندی از او سر نزده. رشید گفت: نیکوکاری کردی، از آنچه خود در دل داشتیم پای فراتر نهادی. چون جعفر از پیش او رفت رشید گفت: خدای از پام در آورد اگر از پایت در نیاورم، و کار فرجامی چنان یافت.

نیز آورده‌اند: انگیزه این تیرگی آن بود که جعفر کاخی برافراشت که هزینه آن به بیست هزار هزار درهم برآمد. گزارش آن به رشید رسید. هر که این گزارش شنید گفت: هزینه سرای او که چنین شود دیگر هزینه‌ها و پاداشهای او چندان شود! و این بر رشید بسی گران آمد.

از انگیزه‌های دیگر این تیرگی که همگان آن را انگیزه بنیادین نمی شمردند و همان بنیادین‌ترین انگیزه‌هاست آن بود که در یکی از سفرهای حج یحیی بن خالد دیده شد که بر پرده کعبه پنجه افکنده بود و می گفت: بار خدایا! اگر خشنودی تو در این است که نعمتهایت را از من بستانی چنین کن، بار خدایا! اگر خشنودی تو در آن نهفته که دارایی و زن و فرزند من ستانی بستان ولی تنها فضل را برای من پاینده دار. آن گاه

۱. خواهان: مدعی.

برفت و چون بر در مزگت رسید بازگشت و همان گفت را از سرگرفت و چنین زمزمه کرد: خدایا! اگر همچو منی فضل را از دیگران جدا می‌کند باید بسی پای افشار<sup>۱</sup> باشد.

در همین جایگاه از او شنیده شد که می‌گفت: پروردگارا! گناهان من چندان پر شمار گشته که جز تو کس نتواند آنها را شماره کند، خدایا! اگر بر آنی که به من کیفر رسانی، سزای من در همین سرای بنه، اگر چه این سزاگوش و چشم و خانواده و دارایی مرا در برگیرد چندان که خشنودی تو را فرا چنگ آورم. خدایا! سزای من در سرای واپسین مننه. خدا نیز این خواست او به جای آورد. چون از حج بازگشتند و به انبار رسیدند و رشید در «عمر» رخت افکند بر مکیان را سر بکوفت.

نخستین نشانه بیچارگی و نگون‌بختی آنها این بود که علی بن عیسی بن ماهان از موسی بن یحیی بن خالد سخن چید و در انجام کارهای خراسان نام او بد کرد و رشید را آگاهانید که او با خراسانیان نامه‌نگاری می‌کند تا به سوی او سپاه آریند، و آنها را از فرمان او برون می‌برد. رشید نیز او را به تاوان این سخن در بند کرد و انگاه از بندش رهانید.

یحیی بن خالد بی هیچ پروانه‌ای بر رشید در می‌آمد. روزی به درگاه او در آمد و جبرائیل بن بختیشوع پزشک نزد او بود. درود فرستاد و رشید درود او سست پاسخ بگفت. آن‌گاه رشید به جبرائیل روی کرد و گفت: آیا کسی بی پروانه به سرای تو در می‌آید؟ او گفت: خیر. رشید گفت: پس چرا بی پروانه بر سرای مادر می‌آیند؟ یحیی گفت: ای سرور خداگرایان! این نخستین بار نیست که من چنین در می‌آیم، سرور خداگرایان مرا این فردات آبداد، تا جایی که اگر سرور خداگرایان در بستر خفته بود من در می‌آمدم. این را نمی‌دانستم آنچه را سرور خداگرایان خوش داشت دیگر روا نمی‌شمرد. اینک دانستم که من در چشم او در میان لایه‌هایی از مردمم که خود روا می‌داند. هارون شرم کرد و گفت: نمی‌خواستم تو را بی‌آزارم. هنگامی که یحیی بر رشید در می‌آمد خدمتگزاران به بزرگداشت او می‌ایستادند.

۱. پای افشار: سمج. ۲. فردات: امتیاز.

رشید به مسرور [خدمتگزار ویژه] فرمود: به خدمتگزاران بگو هنگام آمدن یحیی از جای برنخیزند. روزی یحیی بیامد و خدمتگزاری از جای برنخواست. رنگ از چهره یحیی بگشت. از آن پس هرگاه یحیی را می دیدند روی از او می گردانیدند. هنگامی که رشید از حج بازگشت در عمر نزدیک انبار رخت افکند. این گاه پایان ماه محرم / دسامبر بود. رشید مسرور خدمتگزار را با گردانی از سپاهیان شبانه در پی جعفر فرستاد. ابن بختیشوع پزشک و ابو زکّار خنیاگر نزد او بودند و با هم انجمن بزمی به هم آورده بودند. ابو زکّار این سرود را دم گرفته بود که:

فَلَا تَبْعُدْ فَكُلُّ فِتْيِ سَيِّئِي      عَلَيْهِ الْمَوْتُ يَطْرُقُ أَوْ يُغَادِي  
وُ كُلُّ ذَخِيرَةٍ لَأَبْدُ يَوْمًا      وَ إِنَّ كَرَمَتَ تَصْبِيرٍ إِلَى تَفَادٍ

یعنی: دور مشو که مرگ خواه در شب یا در روز بر آدمی فرود می آید، و هر اندوخته ای هر چند هم گرانسنگ ناگزیر روزی پایان پذیرد.

مسرور می گوید: به جعفر گفتم: ای ابو فضل! به خدا! برای کاری نیامده ام مگر همان مرگ که شبانه در پی تو آمده است، برخیز و سرور خداگرایان را پاسخ گوی. جعفر به پای من اوفتاد و آن همی می بوسید و از من خواست تا به اندرونی شود و وصیت نامه خویش نگارد. گفتم: به اندرونی راهی نداری، اگر خواهی همین جا وصیت نامه بنگار. او وصیت نامه خویش نگاشت و همه بردگانش را آزادی داد. پیکهای رشید پیایی نزد من می آمدند و به شتابم می خواندند. پس او را نزد رشید بردم و رشید که در بستر بود فریاد برآورد که سرش بیاور. نزد جعفر آمدم و او را آگاهانیدم. او گفت: خدا را، خدا را، به خدا او این فرمان نداده مگر از سر مستی، در برابر این فرمان تا بامداد پای بدار یا بار دیگر میانجیگری کن، بازگشتم تا مگر بتوانم دوباره کاری کنم، ولی همین که صدای پای من شنید فریاد برآورد که: ای لب بر لبه شرمگاه مادرت رسانده، سرش بیاور. بازگشتم و آنچه را گذشت به آگاهی جعفر رساندم. او گفت: باز با او سخن گو. نزد رشید بازگشتم و او با چوبدستی خود بر سرم زد و گفت: اگر سرش نیاوری پسر مهدی نباشم که سرت نزنم. مسرور می گوید: بازگشتم و جعفر را کشتم و سرش نزد رشید بردم. او همان جا فرمان داد پیرامونیان، فرزندان و همه زیست افزار یحیی بگیرند. فضل بن یحیی را نیز شبانه

دستگیر کردند و در یکی از کاخ‌های رشید بازش داشتند. یحیی را نیز در سرایش بندی کردند، و دارایی‌ها و زمین‌ها و کالاهای هر یک را فرو ستانند و همان شب پیک به دیگر شارسان‌ها فرستاده شد که دارایی‌ها، بردگان، زیست‌افزار و هر آنچه از آن برمکیان بود بستانند.

رشید بامداد روز بعد پیکر بی جان جعفر به بغداد فرستاد و فرمود تا سرش را بر سر پلی بیاویزند. پیکر او را نیز دو پاره کردند و هر پاره بر سر پلی بیاویختند. رشید از محمد بن خالد بن برمک و فرزندان و زیست‌افزارش و خواهی نکرد، زیرا می‌دانست او از آنچه در خاندانش می‌گذرد پاک است. نیز آورده‌اند که او گزارش برمکیان به رشید می‌رسانده است، وانگاه رشید یحیی و پسرانش فضل، محمد و موسی را به زندانی نه چندان آزاردهنده بیفکند. و میان آنها و خدمتگزارانشان جدایی نیفکند و نیازهای آنها را در کامیابی از کنیزکان و مانند آنها برآورد.

آنها در هنجاری آسوده سر می‌کردند تا آن که رشید عبد ملک بن صالح را دستگیر کرد و خشم رشید بدو دامن یحیی و پسرانش را نیز گرفت و بدگمانی بدانها از نو نیرو گرفت و رشید آنها را نیز در تنگنا نهاد.

چون جعفر بن یحیی کشته شد پدرش را گفتند: رشید فرزند تو بکشت. او در پاسخ گفت: فرزند او نیز چنین کشته خواهد شد. بدو گفته شد. رشید سرایت به ویرانی کشاند. او در پاسخ گفت: سرای او نیز چنین ویران خواهد شد. چون این گزارش به رشید رسید گفت: از سخن او هراسیدم، زیرا یحیی سخنی بر زبان نمی‌آرد مگر آن که گزارده می‌آید.

سلام ابرش می‌گوید: هنگام دستگیری یحیی بن خالد بر او در آمدم. پرده‌های سرایش افکنده بودند و کالاهایش گرد آورده بودند که ببرند [برای خلیفه]. یحیی بن خالد گفت: رستخیز چنین بر پا شود. ابرش می‌گوید: این سخن به رشید بازگفتم و او همچنان که می‌اندیشید نگاهش به زمین دوخته شد.

از پای در آمدن جعفر در شب شنبه آغاز صفر / ژانویه روی داد و سالیان زندگی او به سی و هفت برآمد. گاه وزارت آنها نیز هفده سال به درازا کشید.

در باره این نگون‌سازی رقاشی یا به گمانی ابونواس چنین سروده:

الآن استرحنا واستراحنا ركابنا و أمسك من يحدو و من كان يحددي

قُلْ لِلْمَنَآيَا قَدْ ظَفَرْت بِجَعْفَرٍ وَ لَنْ تَظْفَرِي مِنْ بَعْدِهِ بِمَسُودٍ  
 وَ قُلْ لِلْعَطَايَا بَعْدَ فَضْلِ تَعَطَّلِي وَ قُلْ لِلرَّزَايَا كُلَّ يَوْمٍ تَجِدِي  
 وَ دُونَكَ سَيْفًا سَيْفًا بَزْمَكِيًّا مُهَنَّدًا أَصِيبِ بِسَيْفِ هَاشِمِي مُهَنَّدٍ  
 یعنی: اینک ما آسودیم و چارپایان ما نیز هم، و آن که پیشتر برای کاروانیان سرود  
 ساریان می خواند از سرایش زبان بداشت. به چارپایان بگو دیگر از شبگردی و در  
 نوشتن پیاپی بیابانها آسودید. به مرگ بگو که به جعفر چیرگی یافتی و دیگر پس از او  
 به آقایی چنین چیره نخواهی شد. به پاداشها بگو پس از فضل، دیگر درهای خود  
 فرو بندید و به سوگ و رنج بگو همه روزه نو شوید. اینک در برابر تو شمشیری  
 برمکی و هندی است که با شمشیری هاشمی و هندی لبه آن پریدگی یافته.

یحیی بن خالد هنگام این نگون ساری گفت: جهان همواره در دگرگونی است و  
 دارایی ها نماندنی است و پیشینیان الگوی مایند و ما مایه پند اندوزی آیندگانیم.  
 یحیی بر خواستنامه یک زندانی چنین افزود: دست اندازی او را گرفتار کرد و  
 پشیمانی از گناه او را رهانید.

جعفر بن یحیی گفت: خط، رشته فرزانی است، با آن رگه های فرهیختگی  
 گسترده می شود و پراکندگی هایش سامان می یابد.  
 قُمامه گفت: به جعفر گفتم: بیان (رسایی) چیست؟ گفت: آن که واژه، مفهوم تو را  
 در برگیرد و از آهنگت لایه بر ستاند، کج تابی نداشته باشد (چند پهلو نباشد) و  
 اندیشه ای چندان را نطلبد.

### بازداشت عبد ملک بن صالح

در این سال رشید بر عبد ملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس خشم  
 گرفت. انگیزه این خشم چنین بود که عبد ملک فرزندی داشت با نام عبد رحمان و  
 کنیه عبد ملک به نام همین فرزند [ابوعبد رحمان] بود. عبد رحمان از مردمان  
 برجسته بود. او و دبیر پدرش قُمامه نزد رشید از پدر خود بدگفت. آنها به رشید  
 گزارش کردند که وی خواهان خلافت است و چشم از بدان دوخته. رشید نیز او را

گرفت و نزد فضل بن ربیع در بندش کرد. روزی به هنگام خشم او را فرا خواند و بدو گفت: آیا نمک‌ناشناسی پس از نیکوکاری و سربرداشتن پس از سپاسه‌ها و ارجهایی که بر تو نهادم؟ عبد ملک پاسخ داد: ای سرور خداگرایان! اگر چنین باشد که پشیمانم و هر کیفری بر من رواست، لیک چیزی در میان نیست مگر تبهکاری آن که به من رشک می‌ورزد. چنین کسی دوستی خویشی و پیشداشته‌ی نزدیکی تو بر من را فراموش کرده است. تو سرور خداگرایان و جانشین پیامبر (ص) در میان امت و اُستوان او بر خاندانش هستی. امت باید فرمان از تو برد و خیر تو خواهد، چنان که تو نیز در فرمانروایی باید داد در پیش‌گیری و از گناهان چشم برهم گذاری، و در رویدادها درنگ ورزی. رشید بدو گفت: آیا به زیان خود را فروتر از من می‌شمری و به دل خود را فراتر از من می‌پنداری؟ این دبیر تو قمامه است که از فریبکاری و بدسگالی تو گزارش می‌دهد. اینک سخن او بشنو. عبد ملک گفت: چیزی بر زبان آورده که در دل ندارد، شاید در برابر من دروغ نبافد و به آنچه از او سراغ ندارم شگفت‌زده‌ام نکند.

قمامه فرا خوانده شد و رشید بدو گفت: بی هیچ ترس و هراسی آنچه می‌خواهی بر زبان آور. قمامه گفت: باور من چنین است که او آهنگ فریبکاری و ناسازگاری بر تو دارد. عبد ملک گفت: آن که مرا در رو شگفت‌زده می‌کند چگونه در پنهان بر من دروغ نبافد؟

رشید گفت: این فرزند تو عبد رحمان است که از سرکشی و بدسگالی تو مرا می‌آگاهاند، اگر من بر آن بودم که گواهی بر تو آورم دادگتر از این دو نمی‌یافتم. چرا آن دو را و می‌زنی؟ عبد ملک گفت: او یا فرمان گرفته است یا برمخیده‌ای<sup>۱</sup> است ناچار، اگر فرمان گرفته است که پوزیده است و اگر برمخیده است تبهکار و ناسپاس است و خداوند عزّ و جل دشمنی او را فرموده و با این سخن از او پرهیزانده: «گاهی زن و فرزند بر شما دشمن باشند، پس از آنها بپرهیزید»<sup>۲</sup>. رشید برخاست و گفت: کار تو بر من آشکار شد، لیک من شتاب نمی‌کنم تا آن بدانم که خداوند والا بدان خشنود است، و او داور میان من و توست. عبد ملک گفت: به داوری خدا و فرمان

۱. برمخیده: عاق والدین. ۲. تغابن / ۱۴؛ إِنَّ مِنْ أَوْلَادِكُمْ وَعَدُوِّكُمْ فَأَخَذُوا هُمُ.

سرور خدا گرایان خوشنودم، چه می دانم سرور خدا گرایان شیدایی خود بر خوشنودی خدایش برتری ندهد. روزی دیگر رشید او را فرا خواند و از آنچه گفت یکی نیز این سروده بود:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي      عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ  
یعنی: من خواهان زندگی او هستم و او خواهان مرگ من، کیست که تو را در این خواست دوستت یاری رساند.

آن گاه گفت: به خدا سوگند گویی به کوهابه ای می نگرم که همی خروشد و همه چیز را در خود بپوشد، پنداری که من آن نوید بدشگون را می بینم که به آتش، چندان دامن زده که بندها و میچها و سرها گسلا نده، ای بنی هاشم! اندکی درنگ، به خدای سوگند که در پرتو فرمانروایی من راههای دشوار رو بر شما آسان گردیده و تیرگی ها به روشنی گراییده، رشته کارها به دست شما افتاده، پس پرهیز و باز هم پرهیز از بدآمدی که کورکورانه پیش آید و دست و پای بلرزاند<sup>۱</sup>.

عبد ملک گفت: ای سرور خدا گرایان! از خدایی که رشته مردم به دست تو سپرده پروا کن و ناسپاسی را به جای سپاسگزاری مینه، و کيفر را در جای پاداش متنشان. من خیرخواهی را برای تو بیختم و سرسپردگی خود به پای تو ریختم. میخ فرمانروایی تو را از کوه یلملم استوارتر کردم و دشمن تو را سرگرم بداشتم. خدا را خدا را، خویشان بنواز و پس از آن که بدیشان پیوستی از آنها مگسل، از بدگمانی کناره گیر که نامه خداوندی آن را آشکارا نکوهیده است. آیا آن که دست اندازی می کند گوشت [خویش خود] پاره پاره می کند و خون او در کام می کشد؟ به خدای سوگند راههای دشوار رو برایت راهرو کردم و کارهای چموش برایت رام گردانیدم و دلها را در سینه ها برای فرمانبری از تو یکپارچگی بخشیدم. چه شبها که همه آنها را در راه رنج برای تو سپری کردم و در چه تنگنهایی که در راه پاسداری از فرمانروایی تو به این سو و آن سو زدم. من چونان بودم که برادر بنی جعفر بن کلاب [لبید] سروده است:

وَمَا قَامَ صَیِّقٍ فَرَجَّتُهُ      بِبَيَانٍ وَ لِسَانٍ وَ جَدَلٍ

۱. این بند از سخنان هارون که پیداست آن را به سختی در پی هم آورده جز بیچارگی مترجم در برگردان آن پسامدی ندارد - م.

لَوْ يَقُومُ الْفِيلُ أَوْ فَيَالَهُ      زَلَّ عَنِّ مِثْلَ مَقَامِي وَ زَحَلُ

یعنی: چه بسیار جایگاه‌های تنگی که من با سخن و زبان و گفتمان فراخی بخشیدیمش؛ جایگاه‌هایی که اگر فیل یا فیل بان در آن جا باشد می‌لغزد و فرو در می‌افتد.

رشید به او گفت: به خدای سوگند اگر آهنگ آن نداشتم که بنی‌هاشم را پایایی دهم سر از تنت می‌ستاندم، وانگاه فرمود تا به زندانش برند.

عبدالله بن مالک، فرمانده پاسبانان، بر رشید در آمد و گفت: به خدای بزرگ سوگند، ای سرور خداگرایان! من عبد ملک را جز خیرخواه تو نمی‌بینم، چرا در بندش کردی؟ رشید گفت: گزارشهایی از او به من رسیده که مرا هراسانیده است و ترس از آن دارم که میان دو فرزندم امین و مأمون دشمنی افکند، لیک اگر تو را باور چنین است که او را برهانم می‌رهانم. عبدالله بن مالک گفت: من به جا نمی‌دانم چنین زود او را برهانی، لیک در زندان ارجش بدار. رشید گفت: چنین کنم، فضل بن ربیع را فرمود تا نزد او رود و نیازهایش برآورد، او هم چنین کرد.

عبد ملک همچنان در بند بود تا رشید را فرشته مرگ ریود. امین او را از بند رهانید و در شام برگاهش نشانید. او در رقه ماندگار شد و پیمان خداوندی بست که اگر امین در دوران زندگانی او درگذشت هرگز سر به فرمان مأمون نیاورد، لیک پیش از امین بمرد. او پیش از مرگ به امین گفته بود هرگاه هراسیدی به سوی من آی که به خدا پاست دارم.

روزی رشید به عبد ملک گفت: تو فرزند صالح نیستی. عبد ملک گفت: پس فرزند کیم؟ هارون پاسخ داد: فرزند مروان جعدی. عبد ملک گفت: باکی نیست که کدام یک از این دو رادمرد زهک خود در زهدان مادرم نهاده باشد.

روزی رشید پیک در پی یحیی بن خالد بن برمک فرستاد و بدو پیغام داد که: عبد ملک آهنگ گردن‌فرازی بر من داشت و بر آن بود تا در فرمانروایی به کشاکش با من برخیزد. من این بدانستم، اینک تو از آگاهیت مرا بی‌گاهان که اگر راستم گویی به جایگاه پیشینت بازگردانم. یحیی در پاسخ گفت: به خدا سوگند در این باره گزارشی از عبد ملک نیافته‌ام، و اگر هم چنین گزارشی به من می‌رسید خود پیش از تو او را به کیفر می‌رساندم، زیرا فرمانروایی تو فرمانروایی من و شهریاری تو همان شهریاری



من است، و نیک و بد آن به من و بر من<sup>۱</sup> است. چگونه عبد ملک بر این شهر یاری آرزو و رزد و به من چشم یاری دوزد؟ و آیا اگر او بر سر کار آید با من بدتر از آنچه تو کردی نمی‌کند؟ تو را به خدای بر من چنین گمان مبر. او مردی چندان شکیبیا بود که می‌خواستم همچو او بی از خاندان تو گردد. من او را بر پایه ستایش تو از آیین او به فرمانروایی گماشتم و تو نیز ستایش‌های خود بر پایه آیین داری و شکیبایی ارزانیش داشتی.

چون پیام‌رسان این پیام رساند او را بازگرداند و به یحیی پیام رساند که اگر بر عبد ملک گواهی ندهی فرزندان فضل را خون بریزم. یحیی بدو گفت: تو بر ما چیره‌ای، هر چه خواهی همان کن. پیام‌رسان فضل را نزد پدر برد و او پدر را بدرود گفت و از او پرسید: آیا از من خشنودی؟ یحیی پاسخ داد: آری، خدای از تو خشنود بادا. رشید سه روز میان آن دو جدایی افکند و چون در باره عبد ملک از آن دو هیچ نشانه‌ای ندید باز در کنار همشان گرد آورد.

### جنگ با رومیان

در این سال قاسم بن رشید در ماه شعبان / ژوئیه به سرزمین روم در آمد. او در کنار قُره فرود آمد و آن را شهر بند کرد. او عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث را فرستاد. اشعث نیز گرداگرد دژ سینان بگرفت چندان که مردم آن به ستوه آمدند. رومیان سیصد و بیست اسیر مسلمان را آزاد کردند بر این قرار که قاسم چشم از آن آنها فرو بندد، قاسم نیز پذیرفت و با سازش از آنها روی برتافت.

علی بن عیسی در همین لشگرکشی به سرزمین روم درگذشت. فرمانروای روم در این هنگام زنی بود «رینی» نام. رومیان این زن از گاه بداشتند و «نقفور» به جای او گذاشتند. رومیان را گمان بر این بود که نقفور از پشت جفنه بن غسان است. او پیش از پادشاهی سرپرست باژیانی بود. رینی پنج ماه پس از برکنار شدن رخ در پرده خاک کشید.

۱. لَف و نَشْر مرتَّب آن نیازی به گفت ندارد - م.

چون رومیان به پادشاهی نففور بی‌گمان شدند او خود نامه‌ای چنین به رشید نگاشت: از نففور پادشاه روم به رشید فرمانروای تازیان.

پس از درود یزدان، شهبانویی که پیش از من بود تو را چونان رخ و خود را پیاده [در بازی شترنگ] نهاده بود. می‌بایست چندین برابر دارایی‌هایی را که برای تو می‌فرستاد برایش می‌فرستادی و این نبود مگر بر پایه ناتوانی و نادانی زنانه، و اینک که نامه مرا می‌خوانی باید هر چه دارایی که به چنگ آورده‌ای بازگردانی و آن را بهای جان خود دانی و گرنه من خود همه آنها را باز خواهم ستاند و اگر این نپذیری میان من و تو جز شمشیر نخواهد بود.

رشید چون این نامه خواند خشم، خونس خروشانند، چندان که کس یارای نگرستن به چهره او نداشت و همه زبان در کام کشیده بودند مگر آن که خود او سخنی را می‌آغازید. همنشینان همه پیراکنده شدند. رشید جوهردان طلبد و پشت همان نامه چنین نوشت: به نام خداوند بخشایشگر مهربان، از هارون سرور خداگرایان به نففور سگ رومیان، ای مادر بی‌دین! نامه‌ات را از نگاه گذراندم و پاسخ آن دیدنی است نه شنیدنی، والسلام.

هارون همان روز رو به راه روم نهاد و هرقله را گشود و جنگاوردها به چنگ آورد و هر چه را بود سوزاند و ویران کرد. نففور از او خواهش کرد در برابر باژی سالانه با او سازش کند، رشید نیز خواست او پذیرفت.

هنگامی که رشید از آن جنگ بازگشت و به رقه رسید نففور، پیمان شکست. در این هنگام هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. نففور از بازگشت رشید آسوده بود. چون گزارش پیمان‌شکنی او رسید کس گرده آن نداشت که گزارش به هارون رساند، زیرا همه هراس از آن داشتند که ناگزیر شوند در این هوای سرد از نوراهی روم شوند. همگی چاره کار را در چنگ زدن به دامان یکی از سپاهیان سخنسرای رشید که ابومحمد عبدالله بن یوسف و به گمانی حجاج بن یوسف تیمی نام داشت یافتند. او چندین بند سرود که از شمار آنهاست:

فَعَلِيهِ ذَائِرَةُ الْبَوَارِ تَدْوُرُ	نَقَصَ الَّذِي اعْطَيْتَهُ نِفْفُورُ
فَتَحَّ آتَاكَ بِهِ اِلَالَهُ كَبِيرُ	اَبَشِرُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاِنَّهُ
بِالنَّصْرِ فِيهِ لَوَاوِكُ الْمَنْصُورُ	فَتَحَّ يَزِيدُ عَلَى الْمُتَوَحِّحِ يَوْمَنَا

یعنی: نقفور پیمانی را که برای سازش بستی گسست، پس چنبره خواری و زبونی بر او خواهد گشت. ای سرور خداگرایان! مژده‌ات باد که خدای بزرگ برای تو گشایشی پیش خواهد آورد؛ گشایشی سترگتر از آنچه داشته‌ای، و درفش پیروزی تو پیشاپیش ما با فیروزی پیش خواهد رفت.

رشید چون این سروده‌ها شنید گفت: آیا نقفور چنین کرده است؟ و دانست که این چاره، وزرا اندیشیده‌اند. بدین سان او در سخت‌ترین و دشوارترین هنگام آهنگ روم کرد تا به سرزمین آنها رسید و در آن جا چندان بماند که دلش آرام گرفت و آنچه را می‌خواست به چنگ آورد.

گفته‌اند: این کار نقفور و این سروده‌ها مایه آن شد که رشید به راه روم رو کند و هرقله بگشاید و ماجرای آن را به خواست خدا در رویدادهای سال ۱۹۰ / ۸۰۵ م خواهیم آورد.

### چگونگی کشته شدن ابراهیم بن عثمان بن نهبیک

در این سال رشید، ابراهیم بن عثمان بن نهبیک را بکشت. انگیزه کشتن او این بود که عثمان، جعفر بن یحیی و برمکیان را فراوان یاد می‌کرد و برای آنها سرشک از دیده می‌باراند تا آن که زار زدن کنار گذاشت و به خونخواهی برمکیان گردن برافراشت. او هنگامی که با کنیزکان خود می‌می‌گسارد شمشیر برمی‌گرفت و چنین ناله سر می‌داد: ای وای من، جعفر من، آقای من، به خدای سوگند، کشنده‌ات را خانه خواهم سوخت و کینت خواهم توخت.

چون این کار چند بارگی یافت پسر و خواجه او گزارش به رشید رساندند. رشید او را به درگاه خواند و می‌اش نوشتند و نگاه بدو گفت: من از کشتن جعفر بن یحیی پشیمانم، ای کاش فرمانروایی خود از دست می‌دادم و او را زنده می‌گذاردم، چشمان من از هنگامی که او در خاک شده آسایش خواب به خود ندیده.

ابراهیم چون این سخنان شنید آب در دیده گرداند و گفت: خدا ابوفضل را بیامرزاد، سرورم! به خدای سوگند کشتن او نابجا و کاری کور بود و دیگر در جهان کجا چونان او بی توان یافت!

رشید گفت: نفرین یزدان بر تو باد، برخیز ای ناپاک زاده، او برخاست در حالی که نمی دانست چگونه گام از گام نهد. چند شب پس از این رویداد پسرش بر او درآمد و با شمشیر، سر یزدش.

### چگونگی فروگرفته شدن تپیله از سوی فرنگیان

در این سال فرنگیان شارسان تپیله در اندلس را فروگرفتند. انگیزه آن این بود که حکم خداوندگار اندلس فرمانداری بزرگ از سپاه خود را که عمرو بن یوسف نام داشت بر مرزهای اندلس گماشت و او پسرش یوسف را بر تپیله فرمانداری بداد. خاندانی پرتوان و چیره در اندلس از حکم گریختند، چه سراز فرمان او تافته بودند. آنها به مشرکان پیوستند و بدین سان هنجاری بالنده یافتند و نیرویی بسامان ساختند. آنها به سوی تپیله روی آوردند و گرداگرد آن گرفتند و از مسلمانان بازس ستانند و فرمانده آن یوسف بن عمرو گرفتند و در صخره قیس به بندش کشیدند.

عمروس بن یوسف در ساراگوزا جای گرفت تا آن را از یورش مشرکان پاس دارد. او سپاهی آراست و پسرعمویش را بر آن فرماندهی بداد. او با مشرکان رویارو شد و آنها را خون بریخت و گروه ایشان بپراکند و تلخی شکست در کام آنها فرو ریخت و بیشترین آنها را بی دریغ از دم تیغ گذراند و گروهی نیز رنج دیده و شکسته، جان خویش بدر بردند. سپاه راهی صخره قیس شد و آن جا را در میان گرفت و انگاه بدان ره یافتند. مشرکان توان پایداری نیافتند، چه، آن شکست به سستیشان کشانده بود. چون مسلمانان آن جا را گشودند یوسف بن عمرو مرزبان را از بند رهانیدند و به سوی پدرش گسیل داشتند. جایگاه عمرو در میان مشرکان والایی یافت و آوازه اش در میان آنها پیچید و او همچنان فرمانده مرزها بماند.

### سرکوب مردم کوردوبا به دست حکم

حکم در آغاز فرمانروایی خود آشکارا می می گسازد و کام می جست. در آن

روزها کوردوبا دانشی شهری بود که در آگاهی و پاکدامنی، فرهیختگانی را در خود داشت که از شمار ایشان بود یحیی لیشی راوی کتاب «موطأ» مالک و جز آن. باشندگان کوردوبا بر او شوریدند و رفتارش ناپسند شمردند و سنگسارش کردند و بر آن شدند تا خونس بریزند. گردانی از سپاهیان که در آن جا بودند از کشتن او جلو گرفتند و آرامش چادر زد.

چند روز دیرتر سران و فقیهان کوردوبا نزد محمد بن قاسم قرشی مروانی، عموی هشام بن حمزه، گرد آمدند و برای فرمانداری او بر کوردوبا بیعت ستاندند و به او گفتند که باشندگان این شارسان سراسر بدین کار خشنودند. او شبی زمان خواست تا هم در کار خود بیندیشد و هم از خدای به خواهد<sup>۱</sup>. آنها برفتند و او سوی حکم رفت و گزارش کار بدو داد و او را آگاهانید که همچنان بر بیعت او پایدار است. حکم از او خواست آنچه را مردم از او طلبیده‌اند به جای آورد، او هم چند تن از استوانان حکم را با خود برد و پنهانی در اتاقکی نشاندشان. مردم نزد او گرد آمدند و از او پرسش کردند که آیا رهبری آنها را می‌پذیرد یا خیر؟ او از هراس بر خود پرده برداشت و آنها را از فرجام کارشان ترساند. محمد بن قاسم از نام و همراهان ایشان پرسش کرد و آنها از همه برجستگان شارسان که با ایشان همراهی داشتند نام بردند. گماشته حکم نام همه آنها نشست. محمد بن قاسم بدیشان گفت: این کار به خواست خدا روز آدینه و در مزگت آدینه چهره خواهد بست.

او همراه گماشته حکم سوی وی شدند و هر دو درونمایه ماجرا به آگاهی حکم رساندند. این روز، پنجشنبه بود. همان شب حکم همه نامبردگان را بازداشت کرد و پس از چند روز فرمان داد همگی را پیرامون کاخ او حلق آویز کنند. شمار این گروه هفتاد و دو تن بود که برادر یحیی بن یحیی و ابن ابی‌کعب هم در میان به دار آویختگان دیده می‌شدند. این روز، بسی ننگین بود و دشمنی مردم با حکم سخت‌تر شد.

۱. به خواستن: استخاره.

## یاد چند رویداد

در این سال برنایشتی<sup>۱</sup> مضریان و یمینان شورگرفت. رشید محمد بن منصور بن زیاد را فرستاد و میانه آنها را سامان بداد.

در این سال، زمین مصیبه لرزید و باروی آن در هم ریخت و در نخستین ساعت این زمین لرزه آب شهر در زمین فرو رفت.

در این سال عبد سلام در «آمد» گردن فرازید و فرمانروایی یابید، لیک یحیی بن سعد عقیلی کارش بسازید.

هم در این سال رشید فرزندش قاسم را به جنگ تابستانه گسیل داشت. رشید فرزند خود به خدا بخشید و او را مایه نزدیکی خود به خدای ساخت و فرمانروایی مراکز بدو سپرد.

سالار حاجیان در این سال عبدالله بن عباس بن محمد بن علی بود.

در همین سال فضیل بن عیاض پارسا شرننگ مرگ در کام کشید. زادگاه او سمرقند بود و انگاه به مکه آمد و در همان جا به کاروانیان آن سرای پیوست.

در این سال معمر بن سلیمان بن طرخان تیمی ابو محمد بصری که در سال ۱۰۶ / ۷۲۴ م یا ۱۰۷ / ۷۲۵ م زاده شده بود درگذشت. عمر بن عبید طنافسی کوفی نیز در همین بمرد.

در این سال ابوسلم معاذ هراء، نحوی نیز بمرد. کنیه او را ابوعلی دانسته‌اند. کسائی نحو از او آموخته بود. وی به روزگار یزید بن عبد ملک زاده شده بود.

۱. برنایشتی: تعصب.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و هشتم هجری

(۸۰۳ میلادی)

در این سال ابراهیم بن جبرائیل جنگ تابستانه را برگزارد و از راه صفصاف به سرزمین روم در آمد و نقفور پادشاه روم در روی او ایستاد، لیک از پس، کاری برای او پیش آمد که وی را از پرداختن به ابراهیم باز داشت. او با گردانی از مسلمانان روبرو شد و سه زخم خورد و چنان که گفته‌اند چهل هزار و هفتصد رومی در این جنگ جان باختند.

در همین سال قاسم بن رشید در دابق مرزبانی کرد، و رشید با مردم حج گزارد، و دارایی بسیار میان مردم پخش کرد و به گمانی این واپسین حج او بود. هم در این سال جریر بن عبدالحمید ضبّتی رازی در هفتاد و هشت سالگی بمرد، نیز عبّاس بن احنف سخنسرا در همین سال یا به گمانی در سال ۱۹۳ / ۸۰۸ م درگذشت. پدر او احنف در سال ۱۵۰ / ۷۶۷ م رخ در نقاب خاک کشید. در همین سال شهید بن عیسی در اندلس در نود و سه سالگی کالبد تهی کرد. او با عبد رحمان بن معاویه به اندلس آمده بود.

[واژه تازه پدید]

شهید: به ضم شین و فتح هاء.

## رویدادهای سال صد و هشتاد و نهم هجری

(۸۰۴ میلادی)

### رفتن رشید به ری

در این سال رشید رو به راه ری نهاد. انگیزه این کار آن بود که چون رشید علی بن عیسی بن ماهان را بر خراسان فرمانداری بداد عیسی ستم آغازید و با مردم خراسان بدکرداری در پیش گرفت. بزرگان و برجستگان خراسان نامه‌ای به رشید نوشتند و در آن از بدرفتاری و ستم‌پیشگی علی بن عیسی گله گذاشتند و نوشتند که وی آنها را سبک می‌شمارد و دارایی‌هایشان به زور می‌ستاند. به رشید گفته شد: علی بن عیسی آهنگ ناسازگاری دارد. رشید در جمادی‌الاولی / آوریل همراه دو پسرش مأمون و قاسم که او را نامزد جانشینی پس از مأمون کرده بود راه ری در نوشت. رشید کار ولایتعهدی قاسم به مأمون واگذارده بود که اگر خواهد او را بر جانشینی بدارد و اگر خواهد برش دارد. او فقیهان و قاضیان و علماء را گواه گرفت که دارایی‌ها و گنجینه‌ها و جنگ‌افزارها و چارپایان و هر چه که در سپاه و یا همراه دارد همگی از آن مأمون است و رشید از آنها بهره‌ای ندارد.

رشید در ری چهار ماه بمأند تا علی بن عیسی از خراسان بیامد و ارمغان‌های بسیار و دارایی‌های هنگفت از زر و گوهر و جز آن برای همراهیان و خاندان و فرزندان و دبیران و فرماندهان رشید پیشکش کرد و رشید آنچه را گمان می‌کرد بیهوده پنداشت و او را برگاه خراسان بداشت.

چون رشید در ری ماندگار شد حسین خادم را با زنه‌ارنامه‌ای برای شروین پور قارن و زنه‌ارنامه‌ای برای وندا هُرمز نیای مازیار و زنه‌ارنامه‌ای برای مرزبان پور



جستان، شهریار دیلم، راهی طبرستان کرد. جستان و وندا هرمز به درگاه رشید پیامدند و رشید آنها را نواخت و وندا هرمز سر به فرمان رشید فرود آورد و پرداخت باژ از سوی شروین را پذیرفت.

رشید به عراق بازگشت و در پایان ذی حجه / اکتبر به بغداد در آمد و چون از پل آن بگذشت فرمان داد نعلش جعفر بن یحیی را بسوزانند. او در بغداد ماندگار نشد و در دم راه رقه در پیش گرفت و چون از بغداد گذشت گفت: به خدای سوگند از شارسانی گام بر می نهم که نه در خاور و نه در باختر ایمن تر و آسوده تر از آن جایی نبود. این شارسان، سرای فرمانروایی عباسیان تا پایان خواهد بود، آنها هم این شارسان را پاس داشته و خواهند داشت. هیچ یک از نیاکان من از این سامان بدی و خواری ندیده اند. سرایی بس نیکوست، لیک من بر سر آنم تا در جایی بزمیم که ناسازگاران و ستیزه گران و دورویان و شورشیان و دشمنان پیشوایان و رهنمایان دین، در آن جا می زنید [شام]، کسانی که خاندان نفرین شده بنی امیه را دوست دارند و همه بی دینان و ریابندگان و رهنزان در آن می زنید، و اگر چنین نمی بود از بغداد کناره نمی گرفتم [و بدرودش نمی گفتم]. عباس بن احنف به انگیزه رفتن رشید از بغداد چنین سرود:

مَا أَنْعَمْنَا حَتَّىٰ اِزْتَحَلْنَا فَمَانَهُ  
رَقٌّ بَيْنَ الْمُنَاخِ وَالْاِزْتِحَالِ  
سَأَلُونَا عَنْ خَالِنَا إِذْ قَدِمْنَا  
فَقَرْنَا وَ دَاعَهُمْ بِالسُّوَالِ

یعنی: هنوز ماندگار نشده بودیم که بار بر نهادیم، پس چه تفاوت میان ماندگاری و بار بر نهادن. چون بدان جا در آمدیم حالمان پیرسیدند، پاسخ آنها همان بدرود ما بود.

### شورش طرابلس خاور

در این سال شورش طرابلسیان خاور بر فرمانروایانشان فزونی گرفت. در این هنگام ابراهیم بن اغلب شهریار افریقیه بود. او چند کارگزار بر جای جای افریقیه گماشته بود که مردم از آنها خشنود نبودند و او پیاپی کارگزاری برمی داشت و دیگری به جای او می گذاشت. ابراهیم در این سال سفیان بن مضاء را برای

چهارمین بار بر آن سامان فرمانداری بداد. مردم همدستان شدند که او را پیش فکنند و به قیروان بازش گردانند. بدین سان بر او یورش بردند و او جنگ‌افزار برگرفت و با گروه همراه خود به ستیز با آنها برخاست. آنها او را از سرایش برون راندند و او به مزگت آدینه شد و در همان جا با آنها نبرد کرد. مردم یاران او بکشتند، ولی او را زنهار دادند و او در شعبان / ژوئیه این سال از آنها روی برتافت و فرمانداری او بیست و هفت روز بیشتر پایدگی نیافت.

سپاهیان باشنده در طرابلس ابراهیم بن سفیان تمیمی را به فرمانداری شهروندان برگزیدند.

دیرتر میان مردم طرابلس و گروهی شناخته به بنی‌ابی‌کنانه و بنی‌یوسف جنگها و کشمکش‌های بسیار در گرفت تا جایی که طرابلس تباهی یافت و این گزارش به ابراهیم بن اغلب رسید. او سپاهی بدان جا گسیل داشت و بدیشان فرمود شهروندان و بنی‌ابی‌کنانه و بنی‌یوسف همه را بیاورند. آنها نیز در ماه ذی‌حجه / اکتبر همه آنها به درگاه ابراهیم بردند. پس چون بر او درآمدند چشم‌پوشی ابراهیم از رفتار خویش را طلب کردند و او نیز از آنها چشم‌پوشید و همگی به شارسان خود بازگشتند.

### یاد چند رویداد

در این سال سر بهای بندیان میان مسلمانان و رومیان داد و ستد شد و در سرزمین روم مسلمانی نماند که سر بهای او داده نشده باشد.

سالار حاجیان در این سال عباس بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود.

هم در این سال رشید که روی سوی ری داشت عبدالله بن مالک را به فرمانروایی طبرستان، ری، دماوند، گومش و همدان برگماشت.

ابوعتاهیه در گذرگاه وی به سوی ری که زادگاه رشید نیز بود چنین سرود:

حَنَّ بِهِ الْبِرِّ إِلَى مَوْلِدِهِ	إِنَّ أَمِينَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ
وَ يُمَطِّرُ الْخَيْرَ بِهَا مِنْ يَدِهِ	لِيُصْلِحَ الرَّئِيَّ وَ أَقْطَارَهَا

یعنی: اُستوان خداوند در میان آفریدگانش دلدادۀ رسیدن به زادگاه خویش است، تازی و حومه آن را سامان بخشد و باران نیکی را در آن جا از دستش بباراند.

در این سال محمد بن حسن شیبانی فقیه، شاگرد ابوحنیفه و حمید بن عبد رحمان بن حمید رؤاسی ابوَعوف و سابق بن عبدالله موصلی که پارسایی بود پیوسته از هراس خداوندی گریان، همگی در خاک غنودند.

## رویدادهای سال صد و نود هجری

(۸۰۵ میلادی)

### برکناری رافع بن لیث بن نصر بن سیار

در این سال رافع بن لیث بن نصر در فرا رود [ماوراءالنهر] سمرقند ناسازگاری رشید در پیش گرفت.

انگیزه آن این بود که یحیی بن اشعث بن یحیی طائی شوی دختر عموی خود ابونعمان شد. او زنی توانگر و سخنور بود. دیرتر یحیی او را و نهاد و در بغداد ماندگار شد و کنیزبارگی در پیش گرفت. چون گایبارگی او به درازا کشید همسرش آهنگ رهایی از او یافت و گزارش خود به رافع رساند. رافع نیز به او و دارایی او آز ورزید و پنهانی پیکی سوی او فرستاد و پیغام داد که: تنها راه رهایی از چنگال یحیی آن است که گروهی گواهی دهند او برای خدا انباز ستانده وانگاه پشیمانی از گناه کند، و بدین سان پیوند زناشویی آنها گسسته خواهد شد و راه برای شوهرهای دیگر باز خواهد گشت. آن زن نیز چنین کرد و رافع خود، او را به زنی ستاند. گزارش به یحیی ابن اشعث رسید و او به رشید گرزید<sup>۱</sup>. رشید نیز به علی بن عیسی بن ماهان فرمانی نبشت که این دو را از هم جدا کند و رافع را به کیفر رساند و تازیانه اش زند و در بندش کند و بر خری سوار در سمرقند بگرداندش تا مایه پند دیگران شود. علی بن عیسی بن نیز چنین کرد ولی تازیانه اش نزد رافع هم آن زن را رهاوند و در سمرقند به زندان رفت لیک از زندان گریخت و به خود علی بن عیسی در بلخ پناه برد. علی

---

۱. گرزیدن: شکایت کردن.

بن عیسی خواست گردنش زند ولی فرزندش عیسی بن علی بن عیسی پا در میانی کرد و از کشتنش جلو گرفت و به او سفارش کرد به سمرقندش فرستد. علی بن عیسی هم او را راهی سمرقند کرد. رافع به کارگزار علی بن عیسی در سمرقند یورش آورد و او را خون بریخت و بر سمرقند چیرگی یافت. علی بن عیسی فرزندش را به روبرویی او فرستاد لیک رافع او را شکست. علی بن عیسی نیرو بسیجید و آماده کارزار با رافع گشت و بدین سان آن سال هم سپری شد.

### گشایش هزقله

در این سال رشید هزقله بگشود و ویرانش کرد. انگیزه او همان بود که در سال ۱۸۷ / ۸۰۲ م پیرامون نیرنگبازی نقفور گفته آمد. گشودن این شارسان در سؤال / اوت این سال بود. شهرنندان آن سی روز به درازا کشید و مردمش به بند کشیده شدند. رشید همراه صد و سی و پنج هزار موجب بگیر بدان شارسان در آمده بود و این جز داوطلبان و پیشگامان و کسانی بود که نامشان در سیاهه روزیانه بگیران دیده نمی شد. عبدالله بن مالک در ذی کلاع لشگر زد. او داود بن عیسی بن موسی را با هفتاد هزار رزمنده به سرزمین روم فرستاد تا ویران کند و داراییها به یغما برد و خدا این راه بر او هموار ساخت. سراحیل بن معن بن زائده نیز دژ صقلیبیان و دلسه را گشود، و یزید بن مخلد، صفصاف و ملقونیه را گشود، و حمید بن معیوف بر کرانه های دریای شام و مصر [مدیترانه] گماشته شد و او تا قبرس پیش رفت. او هر چه را در راه خود یافت در هم کوبید و خوراک آتش کرد و هفده هزار تن از باشندگان آن را اسیر کرد و به رافقه آورد و بفروختشان. تنها سر بهای اسقف قبرس دو هزار دینار شد.

رشید آن گاه رو به راه طوانه نهاد و آن را گشود و از آن جا نیز گذشت و عقبه بن جعفر را به جانشینی خود نشاند.

نقفور باژ و گزیت سرانه فرستاد، برای سر خود چهار دینار و برای سر فرزندان و بزرگان و درباریان دو دینار و برای بطریک نیز دو دینار. نقفور نامه ای برای رشید نگاشت و در آن آزادی دختر اسیری را که نامزد پسرش بود خواست و رشید،

دخترک را باز پس فرستاد.

### یاد چند رویداد

در این سال سرکشی نامیده به سیف بن بُکیر در کرانهٔ عبد قیس گردن فرازید. رشید محمد بن یزید بن مزید را به رویارویی او فرستاد و او سیف را در عین نوره خون بریخت.

در همین سال قبرسیان پیمان شکستند. معیوف بن یحیی با آنها ستیزید و آنها را بندی کرد.

سالار حاجیان در این سال عیسی بن موسی هادی بود.

هم در این سال فضل بن سهل [که آیین زرتشتی داشت] به دست مأمون اسلام آورد. برخی نیز بر این گمانند که پدر او سهل که در زندان بود به دست مهدی اسلام آورد، نیز گفته‌اند که فضل و برادرش حسن به دست یحیی بن خالد اسلام آوردند و یحیی او را برای کار در درگاه مأمون برگزید و از همین رو فضل برمکیان را با نگاهی مهربان‌تر می‌نگریست و ارجشان می‌نهاد. کنیهٔ او ذوریاستین بود زیرا هم وزیر بود هم سالار سپاه. او شیعی شمرده می‌شد و همان کسی بود که به مأمون سفارش کرد که علی بن موسی الرضا (ع) را به جانشینی برگزیند.

در این سال خالد بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بر گاه موصل بود. هنگام درون‌شدن او به موصل درفشش در کنار دروازهٔ شهر دو نیم شد و این رویداد، شوم دانسته شد. ابوشیص سخنسرا که همراه او بود چنین سرود:

مَا كَانَ مُنْكَسِرَ اللَّوَاءِ لِطَبِيرَةٍ      تَخْشَى وَ لَا أَمْرٌ يَكُونُ مُؤَيَّلًا  
لَكِنَّ هَذَا الرُّمْحَ أَضْعَفَ رُكْنَهُ      صَغْرُ الْوَلَايَةِ فَاسْتَقَلَّ الْمُوَصِّلَا

یعنی: شکستن درفش را نشایست شومی پنداشت هراس آور، یا کاری ناپسند، بل ناچیز بودن فرمانروایی موصل، چوب این درفش را سست کرده بود و بدین سان او کار موصل خرد شمرد.

خالد با این سروده آرام گرفت.

در همین سال رشید جنگ تابستانه گزارد و مأمون را در رقه جانشین خود کرد و

کارها بدو سپرد و به کرانه‌ها این بنیشت و برای خجستگی انگشتری منصور بدو داد که بر آن چنین نقش بسته بود: «الله ثقتی آمنت به ا».

در این سال رومیان به عین زریب و کلیسای سیاه، سپاه کشیدند و جنگاوردها فرا چنگ آوردند، لیک مردم مصیبه جنگاوردها از آنها باز پس ستانندند.

هم در این سال اسد بن عمرو بن عامر ابومنذر بجلی کوفی یار [شاگرد] ابوحنیفه خاک در آغوش کشید.

در همین سال یحیی بن خالد بن برمک که در رافقه زندانی بود در ماه محرم در هفتاد سالگی شرنگ مرگ در کام کشید. عمر بن علی بن عطاء بن مقدّم مقدّمی بصری نیز در این سال دیده بر هم نهاد.

## رویدادهای سال صد و نود و یکم هجری

(۸۰۶ میلادی)

### شورش مردم تولدو [رخداد کننده]

در این سال حکم بن هشام اموی خداوندگار اندلس به مردم تولدو یورش برد و افزون بر پنج هزار تن از سران آن را خون بریخت. انگیزه این کار آن بود که مردم تولدو سرداران خود را پیاپی برکنار می‌کردند و از آن جا که سامان ایشان دژی داشت استوار و مردمش توانگر بودند، دلهاشان نیرو گرفته بود و از کس نمی‌هراسیدند و از فرمانروایانشان چنان‌که باید فرمان نمی‌بردند. پس چون حکم از کار آنها در مائد نیرنگی اندیشید تا مگر بر ایشان چیرگی یابد. او در این کار از عمروس بن یوسف یاری جست که به مولد آوازه یافته بود. او در این هنگام در مرزهای آغازین رخ نموده بود و فرمان از حکم می‌برد و به سوی او فرا می‌خواند. حکم دل بدو آسوده داشت. عمروس زاده و شفه [اوئسکا] بود. حکم او را فرا خواند و او به درگاه بیامد. حکم عمروس بسی نواخت و وی را از آهنگ خود در سرکوب مردم تولدو آگاهانید و او را در چاره‌گری پیرامون تولدو با خود همداستان ساخت و برگاه تولدو نشاندهش. حکم نامه‌ای چنین به مردم آن سامان نوشت: من بهمان را برای شما برگزیده‌ام، او از خود شماسست تا بدین سان دلهاتان بدو آرام گیرد. ناسازگاریهای شما با کارگزاران و سرداران خود را نادیده می‌گیریم تا نیک‌اندیشی ما را به خود بدانید.

عمروس به تولدو درآمد و مردم آن دل بدو آسوده داشتند و استوانش پنداشتند و درخت خوشرفتاری کاشتند. عمروس نخستین نیرنگی که به کار زد همراهی با آنها



در کینه‌توزی بر بنی‌امیه و سرپیچی به هنگام از آنها بود. ایشان نیز بدو گراییدند و به آنچه می‌کرد استوانش می‌شمردند. عمروس بدیشان گفت: پایه تباهی میان شما و یاران شهریار در هم آمیختگی شما با ایشان است، من نکوتر آن می‌بینم که برای همراهی با شما کوشکی بر پا کنم و خود با یاران شهریار در آن جا بزمیم که آنها با شما در نیامیزند [و انگیزه آشوب نگردند]. آنها نیز پذیرفتند و او در میانه شهر کوشکی برافراشت.

پس از این رویداد حکم به کارگزار خود در مرزهای آغازین پنهانی پیام فرستاد که نامه‌ای بدو بنویسد و از سپاه کفار گزارش رساند و نیرو درخواست کند. کارگزار حکم نیز همین کرد و حکم از هر کرانه سپاه بیاراست و پسر خود عبد رحمان به فرماندهی آن برگماشت و فرماندهان و وزرای خویش همراه او ساخت. لشگر به راه افتاد و در راه به تولد رسید. عبد رحمان به تولد در نیامد و مرزبان به او که پیرامون تولد خیمه و خرگاه برافراشته بود به نیرنگ نوشت که: سپاه خدانا باوران پراکنده شده‌اند و خدای از تباہیشان جلو گرفت و سپاهیان‌شان پاره پاره گشته‌اند. عبد رحمان خواست به کوردوبا بازگردد که عمروس به مردم تولد چنین گفت: می‌بینید که فرزند حکم هم اینک در کنار من فرود آمده او مرا واداشته که به درگاهش روم و چنان که باید فرا دست خود را ارج نهم، اگر با من بیایید نکوتر و گرنه خود تنها سوی او خواهم رفت. سران تولدو با او همراه شدند و نزد عبد رحمان رفتند. او ایشان را نواخت و در آشکار، نرد مهر بدیشان باخت.

حکم همراه فرزند خود خدمتگزاری را نیز فرستاده بود و نامه‌ای پنهان برای عمروس بدو سپرده بود. خدمتگزار نزد عمروس آمد و دست او فشرد و بی آن که سخنی گوید نامه بدو سپرد. عمروس چون نامه بخواند نیرنگ حکم بر مردم تولد دریافت. او به سران همراه خود سفارش کرد که از عبد رحمان بخواهند به تولدو در آید تا سپاه پر شمار و فرهت و قوت آنها ببیند. آنها نیز گمان کردند که عمروس خوبی آنها خواسته، و بدین سان همگی از عبد رحمان خواستند که به شارسانشان در آید. عبد رحمان به تولدو در آمد و در کاخ عمروس ماندگار شد. مردم تولدو نیز گروه گروه به دیدار او می‌آمدند و درودش می‌فرستادند.

عمروس سخن چنین پراکند که عبد رحمان در اندیشه برپایی میهمانی

شکوه‌مندی است. او خود کار آماده‌سازی این میهمانی آغازید، و روزی را برای این میهمانی نشان کرد. او میهمانی را چنین سامان داد که برای پرهیز از انبوهی، فراخواندگان از یک دژ درون شوند و از دری دیگر برون. آنها هم پذیرفتند. چون روز نشان شده فرا رسید مردم گروه گروه بیامدند. هرگاه گروهی در می‌آمد آنها را به گوشه دیگر کاخ برده به دست گردانی از سپاه می‌سپردند که برکنار چاهی کنده شده در کاخ ایستاده بودند. سربازان یک یک میهمانان را سر می‌زدند و در چاه می‌افکندند. چون روز به نیمه رسید میهمانی دیگر بیامد لیک هیچ کس ندید. پرسید: میهمانان کجایند؟ پاسخش دادند که از این در می‌آیند و از آن دیگر برون می‌شوند. او گفت: من هیچ یک از آنها ندیده‌ام، و بدین سان چند و چونی رویداد بدانست و فریاد برآورد و کشته شدن یاران به آگاهی دیگران رساند و همین راه رهایی ماندگان شد، لیک رهیدگان نیز به فرمان گردن نهادند و در روزگار فرمانروایی حکم و فرزندش عبد رحمان سر به نافرمانی نثارانند. اندک اندک این گزند دیدگی نیکو شد و شمارشان فزونی گرفت و چون عبد رحمان در گور دیده بر هم نهاد و پسرش محمد بر تخت نشست به شتاب [چنان که گفته خواهد آمد] به زیرش کشانند.

### گردن‌فرازی مردم مارده بر حکم و رفتار او با مردم کوردوبا

در این سال اصبع بن عبدالله سرکشید و باشندگان اندلسی مارده با او بر حکم، همراه شدند و کارگزار او بیرون راندند. گزارش به حکم رسید و او رو به راه مارده نهاد و آن را محاصره کرد. در گرما گرم این شهردان بدو گزارش رسید که مردم کوردوبا گردن‌فرازیده‌اند. او به شتاب بازگشت و در پهنای سه روز به کوردوبا رسید و شورشگران را شناسایی و واژگونه به چارمیخشان کشید، گردن گروهی نیز بزد. بدین سان دیگران دست از شورش برداشتند لیک بیش از پیش کینه او در دل بکاشتند.

مردم مارده همچنان تا سال ۱۹۲ / ۸۰۷ م گاه فرمان می‌بردند و گاه سر از فرمان

برمی‌تافتند تا آن‌که کار اصیغ به سستی گرایید، زیرا حَکَم پیاپی سپاه سوی او گسیل می‌داشت. حَکَم گروهی از سران مارده و شماری از یاران اصیغ را نواخت و به سوی خود گراینده‌شان ساخت. آنها اصیغ و برادر او را به کناری نهادند. اصیغ سرگشته بماند و خود بیاخت و از همین روزها خواست و حَکَم زنهارش بداد. او از مارده برفت و نزد حَکَم در کوردوبا ماندگار شد.

### نبرد فرنگیان با مردم اندلس

در این سال لُدْرِیق [رودریگ<sup>۱</sup>] شهریار فرنگیان برای نبرد با اندلسیان سپاه آراست و نیروهای خود را گرد آورد تا تورتوسا را شهربندان کند. گزارش به حَکَم رسید و او نیروهای خود بسیجید و به فرماندهی پسرش عبد رحمان ارتش کلان خویش به حرکت در آورد، گروه فراوانی نیز از نیروهای پیشگام بدو پیوستند و همگی به راه افتادند. آنها پیش از آن‌که فرنگیان بتواند خود را به پیرامون سرزمین مسلمانان رسانند در حومه شارسانشان با آنها روبرو شدند و به جنگی جانانه پرداختند و هر یک از دو سو آنچه را در توان داشت به کار زد و مانده نیروی خویش را به صحنه نبرد کشاند. پروردگار یاری خود بر مسلمانان ارمغان کرد و کفار در هم شکستند و کشته بسیار دادند و زیادی از ایشان در بند شدند و داراییهایشان به یغما رفت و مسلمانان با جنگاوردهای بسیار، چیره بازگشتند.

### سرکشیدن حزم بر حَکَم

در این سال حَزم بن وهب در کرانه باجه سر برکشید و گروهی هم او را همراهی کردند. آنها راه کَشْبُونَه [لیسبون] در پیش گرفتند. حَکَم در نامه‌های خود حزم را نبطی می‌خواند. پس چون گزارش او به حَکَم رسید پسرش هشام را با گردانی گشن راهی کرد. او حزم و همراهانش به خاکِ خواری کشید و درختان آن کرانه از بُن بیرون

1. Rodrig.

بیاورد و بر ایشان تنگ گرفت تا به درخواستن زنهار تن در دادند و هشام زنهارشان بداد.

### برکناری علی بن عیسی بن ماهان از خراسان و روی کار آمدن هرثمه

در این سال رشید، علی بن عیسی بن ماهان را از خراسان برکنار کرد. انگیزه آن کشته شدن فرزندش عیسی بود که پیشتر گفته آمد. پس چون فرزند علی بن عیسی کشته شد پدر بر مرگ فرزند خود اشکها از دیده فرو غلتاند و از بلخ برون شد تا مبادا رافع بن لیث برای فرو گرفتن آن راهی شود. پسر او عیسی در باغی در سرای خود در بلخ دارایی کلان زیر خاک پنهان کرده بود که چندی آن را سی هزار هزار [دینار یا درهم] گمانه زده اند. او جز کنیزک خود هیچ کس را بر آن نیاگاهانده پدرش را نیز از آن گزارشی نرسانده بود. چون علی بن عیسی به مرو رفت آن کنیزک این گزارش به چند خدمتگزار بداد، و بدین سان این گنجینه بر سر زبانها افتاد و گروهی خود را به آن باغ رساندند و آن گنج ربودند. گزارش این رؤیایش به رشید رسید. او گفت: بدون پروانه من از بلخ برون شد و چنین گنجینه‌ای از خود گذارد در حالی که چنین می نمود برای جنگ با رافع زر و زیور زاناش را فروخته است. رشید او را برداشت و هرثمه بن اعین جای او گذاشت.

از انگیزه‌های کینه‌توزی رشید به عیسی بن ماهان یکی نیز گزارشهایی بود که از بدرفتاری او به برجستگان و سبک شمردن ایشان دریافت می‌کرد.

روزی حسین بن مُصعب پدر طاهر بن حسین [کشنده امین خلیفه] و هشام پور فرخسرو بر علی بن عیسی در آمدند و بر او درود فرستادند. او به حسین گفت: درودت مباد ای ملحدِ ملحدزاده! به خدا سوگند که دشمنی تو را با اسلام می‌دانم و می‌دانم که آهنگ آسیب‌رسانی به دین داری. برای کشتنت تنها فرمان خلیفه را می‌بیوسم. آیا تو در همین خانه می‌نگساردی و سیه‌مستی نکردی و آوازه در نیافکندی که نامه‌هایی دریافته‌ای که بر پایه آنها من برکنار شده‌ام؟ بیرون شو خشم و نفرین خدایی بادت، و زودا که بدان گرفتار آیی. حسین پوزش خواست و علی بن

عیسی پوزش او پذیرفته ندانست و فرمود تا برونش فکنند.

آن گاه به هشام پور فرخسرو گفت: سرای تو هم که دسیسه‌خانه شده است و نابخردان پیرامونت گرد می‌آیند و از کارگزاران بد می‌گویند. خدای خونم ریزد اگر خونت نریزم. او هم پوزش خواست لیک علی بن عیسی پوزش او پذیرفت و فرمود تا بیرونش راندند.

حسین به درگاه رشید رفت و از او پناه خواست و از علی بن عیسی گله گذارد و رشید پناهش داد. هشام نیز نزد دخترش رفت و بدو چنین گفت: من هراس از آن دارم که علی بن عیسی خونم ریزد. اینک با تو سخنی دارم که اگر آشکارش کنی جانم از دست برود و اگر پوشیده‌اش داری گزندى به من نرسد. دخترش گفت: این سخن کدام است؟ هشام گفت: می‌خواهم وانمود کنم که به سست اندامی گرفتار شده‌ام. بامداد که رسید کنیزکان گرد آور و به سوی بستر من آی و تکانم ده و آن گاه که دیدی تکان خوردن بر من گران است هم صدا با کنیزکانت فریاد برآور و برادرانت را نیز گرد آور و آنها را از بیماریم بی‌اگاهان. دختر خردمند همان کرد که پدر گفته بود. هشام همچنان بی جنبش در بستر بود تا هرثمه فرمانروایی یافت. در این هنگام برای دیدار هرثمه سوار بر چارپایی به راه افتاد. علی بن عیسی او را در راه دید و پرسید: به کجا روانی؟ هشام گفت: به دیدار ابوحاتم فرمانفرما. علی بن عیسی پرسید: تو مگر بیمار نبودی؟ هشام گفت: پروردگار جهان در یک شب هم تندرستی به من بداد هم سرکش را از گاهش برآند، و بدین سان فرمانروایی هرثمه آشکار گشت.

آورده‌اند که فرمانروایی هرثمه، پنهانی بود و رشید هیچ کس را بر آن نیاگاهاند. گفته‌اند که: چون رشید آهنگ برکناری علی بن عیسی کرد هرثمه را فرا بخواند و پنهانی او را بی‌اگاهاند و بدو چنین گفت: علی بن عیسی به من نامه‌ای نوشته و سپاه و پول از من در خواسته، به مردم چنین و آن نمای که برای یآوری او آمده‌ای. رشید به دست خود نامه‌ای در فرمانروایی او نگاشت و دبیران را فرمود تا به علی بن عیسی بنویسند که رشید هرثمه را برای یآوری او گسیل داشته است.

هرثمه راهی شد و کس این راز نمی‌دانست. چون به نیشابور رسید کسان خود را بر آبادیهای آن جا گماشت و خود پرشتاب از رسیدن این گزارش اسب خویش تازاند تا به مرور رسید. علی بن عیسی به دیدارش شتافت و هرثمه هم او را نواخت و

بزرگش بداشت تا آن که به شارسان در آمد، در این هنگام علی بن عیسی و کسان و پیروانش را باز داشت و داراییهای او را که به هشتاد هزار هزار [دینار یا درهم] می رسید فرو ستاند. گنجها و زیست افزار او بر هزار و پانصد شتر بار شد و رشید اینها همه بستاند. هرثمه در سال ۱۹۲ / ۸۰۷ م به خراسان رسید. چون هرثمه از ستاندن داراییهای ایشان آسوده گشت در کار پس گرفتن داراییهای مردم از آنها شد و گزارش آن را برای رشید فرستاد و علی بن عیسی را بر شتری بدون پالان نشاند و سوی رشید فرستاد.

### یاد چند رویداد

در این سال شورشگری خارجی به نام ثروان<sup>۱</sup> بن سیف در کرانه خولایا گردن فرازید و به پیرامون عراق گریخت. طوق بن مالک برای سرکوب او گسیل شد ولی او طوق را بشکست و خود او را زخم رساند و همه یارانش را در خونشان غلتاند. در همین سال ابوندا در شام سر بر کشید و رشید یحیی بن معاذ را در پی او فرستاد و فرمانروایی شام را بدو واگذازد.

هم در این سال حماد بربری بر بهیصم یمانی چیرگی یافت. در این سال باشندگان نَسَف به رافع بن لیث نامه نگاشتند و از او خواستند کس به یآوری آنها فرستد تا عیسی بن علی بن عیسی و علی بن عیسی را جان بگیرند. او هم گردانی سوی آنها فرستاد و توانستند در ماه ذی قعدة تنها عیسی را از پای در آورند.

در همین سال یزید بن مَخْلَد هُبیری با ده هزار رزمنده، راهی جنگ با رومیان شد. رومیان تنگه ها بر او بستند و خود او را به همراه پنجاه رزمنده کشتند و دیگران بی گزند به راه خود رفتند. جایگاه این رویداد دو بارافکن پیش از طرسوس بود. هم در این سال رشید، هرثمه بن اعین را پیش از فرمانروایی خراسان راهی جنگ تابستانه کرد و سی هزار رزمنده خراسانی را زیر فرمان او نهاد. رشید، عبدالله بن

۱. ثروان B بروان A، ثروان C.P

مالک را به فرمانروایی در ب الحَدَث و سعید بن سلم قتیبه را بر مَرَعَش گماشت. در این سال رومیان بر مسلمانان شبیخون زدند و جنگاوردهایی بر گرفته بازگشتند و سعید بن سلم که در آن جا بود هیچ نجنبید. رشید محمد بن یزید بن مزید را سوی طرسوس گسیل داشت.

رشید سه روز در در ب الحَدَث در ماه رمضان ماندگار شد و انگاه به رَقَه بازگشت. او فرمود تا کلیساهای مرزی را در هم کوبند. او اهل ذمه [نامسلمانان بازده] را واداشت تا لباس ویژه پوشند و بر چارپایی ویژه (خر) سوار شوند. رشید فرمود تا طرسوس را چونان شارسانی شالوده ریزند، فرمانبران نیز چنین کردند. کارگردان این ساخت و ساز فَرخ خدمتگزار بود. او سه هزار سپاه خراسانی را در آن جا سرای بداد و انگاه هزار تن دیگر از مردم مصیبه را نیز در آن جا ماندگار ساخت و هزار کس دیگر را از باشندگان انطاکیه در آن، جای بداد. ساختن این شارسان در سال ۱۹۲ / ۸۰۷ م فرجام یافت. فَرخ مزگت این شارسان نیز سامان بداد.

در این سال فضل بن عباس بن محمد بن علی که فرمانفرمای مکه بود با مردم حج گزارد. محمد بن فضل بن سلیمان نیز برگاه موصل نشسته بود. هم در این سال فضل بن موسی سینانی ابو عبدالله مروزی وابسته بنی قطیعه که در سال ۷۳۰/۱۱۵ م زاده شده بود در آغوش خاک خفت.

#### [واژه تازه پدید]

سینانی: به کسر سین، و یای دو نقطه، و نون پیش از الف و نونی پس از آن، منسوب به سینان که یکی از آبادیهای مرو است.

## رویدادهای سال صد و نود و دوم هجری

(۸۰۷ میلادی)

### رفتن رشید به سوی خراسان

در این سال رشید که بیمار هم بود از رقه به بغداد رفت تا از آن جا برای جنگ با رافع بن لیث راهی خراسان شود. او پسرش قاسم را به جانشینی خود بر رقه نهاد و خزیمه بن خازم را پیشکاری او بداد، و در پنجم ماه شعبان رو به راه نهروان نهاد و پسرش امین را به جانشینی خود بر بغداد گذازد و مأمون را فرمود تا در بغداد ماندگار شود. هنگامی که رشید آهنگ رفتن به خراسان کرد فضل بن سهل به مأمون گفت: تو چه دانی که بر رشید چه خواهد گذشت؟ خراسان حوزه فرمانروایی توست، و محمد امین بر تو پیشی دارد. بهترین کار آنها به تو آن است که برکنارت سازند، چه، او فرزند زبیده است و دایبهایش از بنی هاشم هستند و زبیده و داراییهایش در راه خواست او به کار گرفته می شوند. پس از سرور خدا گرایان بخواه که تو را همراه خود برد. او نیز این خواهش بکرد و رشید پس از سر باز زدن از بردن او سرانجام همراهی او با خود پذیرفت.

صبح طبری نیز همراه رشید بود. رشید به او گفت: ای صبح! دیگر گمان نمی کنم مرا ببینی [از بیماری جانکاهی که داشت]. صبح خدا را برای او بخواند. رشید گفت: گمان نمی کنم بدانی چه می کشم. صبح گفت: نه به خدای سوگند که نمی دانم. رشید از راه کنار کشید و درختی را سایه بان خود برگزید و فرمود پیرامونیان از او دور شوند و شکم خود هویدا کرد. شکم بندی پرنیان بر آن بسته بود، وانگاه گفت: این است آن بیماری که از همگان پوشیده می دارم. هر یک از فرزندانم



خبرچینی بر من گمارده‌اند، مسرور خبرچین مأمون است و جبرائیل بن بختیشوع خبرچین امین، و اینها همه دَم‌ها و بازدم‌های مرا شماره می‌کنند و آرزوی مرگ من در سر دارند. اگر خواهی بدین سخن بی‌گمان شوی هم اینک چارپایی را درخواست می‌کنم و خواهی دید که چارپایی لاغر و چموش برایم پیش می‌آورند تا بیماری من فزونی گیرد. این سخن را پوشیده بدار. صَبَاح برای او آرزوی بهبودی کرد. رشید چارپایی درخواست کرد و چارپایی برای او آوردند چنان که گفته بود. رشید به صَبَاح نگاهی کرد و سوار شد.

### یاد چند رویداد

در این سال خَرَم‌دینان در آذربایجان به تکاپو افتادند. رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار سرباز سوی ایشان روان کرد. او هم کشت و درید و در بند کرد. او در کرمانشاه به رشید رسید و رشید او را فرمود که مردان اسیر را خون بریزد و زنان و کودکانِ بندی را بفروشد.

در همین سال یحیی بن مُعَاذ، ابوندا را نزد رشید برد و رشید خون او بریخت. هم در این سال گروهی از فرماندهان از رافع بن لیث گسستند و به هرثمه پیوستند. عُجَیف بن عَنبَسَه از شمار آنها بود.

در این سال رشید، ثابت بن نصر بن مالک را به مرزبانی برگماشت و او مطموره را گشود.

در این سال پرداخت سر بهای اسیران در بَدَنْدُون انجام یافت. در همین سال ثروان حروری در طَفَّ بصره سر برکشید و با کارگزار خلیفه ستیزید.

هم در این سال عیسی بن جعفر بن منصور که آهنگ پیوستن به رشید را داشت در دَسْکَرَه درگذشت.

هم در این سال رشید، هیصم یمانی را بکشت و عَبَّاس بن عبدالله بن جعفر منصور با مردم حج گزارد.

در همین سال هرثمه به خراسان رسید [چنان که گفته آمد] و رافع بن لیث را در

سمرقند محاصره کرد و او را در تنگنا نهاد. او طاهر بن حسین را به درگاه خود فرا خواند و خراسان از نیرو تهی شد و حمزه خارجی بدان در آمد و تا توانست خون بریخت و داراییها بستند و کارگزاران هرات و سجستان باژبدو همی پرداختند تا آن که عبد رحمان نیشابوری با بیست هزار سرباز به سوی او شتافت و میان دو سو جنگی جانانه جان گرفت و یاران بسیاری از حمزه در خون خفتند. عبد رحمان، پی حمزه گرفت تا به هرات رسید و این به سال ۱۹۴ / ۸۰۹ م بود. مأمون فرماننامه‌ای برای او فرستاد که بازگردد. هرثمه محاصره سمرقند چندان پی گرفت که آن را بگشود [و این را به خواست خدا خواهیم بازگفت]. او رافع بن لیث و گروهی از نزدیکانش را بی دریغ از دم تیغ گذراند و ابن یحیی را بر فرا رود [ماوراءالنهر] گماشت و بازگشت. کشته شدن رافع به تیغ او در سال ۱۹۵ / ۸۱۰ م رخ داد. در این سال عبدالله بن ادریس بن یزید اودی کوفی و یوسف بن ابی یوسف قاضی خاک در آغوش کشیدند.

هم در این سال پرداخت دومین سر بها میان مسلمانان و رومیان چهره بست. کارگردان این داد و ستد ثابت بن نصر بن مالک خزاعی بود. شمار اسیران مسلمان دو هزار و پانصد تن بود.

## رویدادهای سال صد و نود و سوم هجری

(۸۰۸ میلادی)

### مرگ فضل بن یحیی

در این سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در زندان رقه کالبد تهی کرد. مایه مرگ او این بود که زبانش گران شد و چانه‌اش از جنبش باز ایستاد. ماهها به درمان او پرداختند و سرانجام بهبود یافت. او پیوسته می‌گفت: خوش ندارم رشید پیش از من بمیرد، زیرا کار من با کار او پیوند دارد.

چون از این بیماری بهبود یافت و سخن گفتن آغازید بیماری او با زور بیشتری بازگشت و زبانش بند آمد و آرواره زیرین او ایستایی گرفت و در محرم جان بداد. برادرانش که با او در کاخ بازداشت بودند بر نعش فضل نماز گزاردند، آن‌گاه نعش او از کاخ بیرون آورده شد و مردم بر او نماز گزاردند و گریبانها برای او دریدند. او پنج ماه پیش از رشید در چهل و پنج سالگی بمرد. فضل از نیکوییهای این جهان چندان بهره داشت که همسنگی برای او دیده نشده است، و بر پایه پراوازگی چند و چون زندگی او و خاندانش و نیکویی رفتارشان از بازگفت آنها دیده بر هم می‌نهمیم.

در همین سال پیکر سعید طبری، بشناخته به جوهری، در خاک نهادند. هم در این سال جنگ میان هرثمه با یاران رافع در گرفت و در پایان هرثمه، فیروزی یافت و بخارا بگشود و بشیر برادر رافع را به بند کشید و سوی رشید گسیلش داشت.

### مرگ رشید

در سوم جمادی‌الآخره این سال رشید به سرای ماندگار رسید. بیماری او در راه جرجان زورگرفت و خود را به توس رساند و در همان جا خداش او را بخواند. جبرائیل بن بختیشوع می‌گوید: در رقه با رشید بودم. در هر بام نخستین کس که بر او در می‌آمد جز من نبود و هنجار او تا شام آن بام می‌دانستم. بامدادان که بر او در می‌آمدم با من سخن می‌گفت و گرم می‌گرفت و از گزارش‌های همگانی پرسش می‌کرد. روزی بر او در آمدم و درودش فرستادم. نیم‌نگاهی به من کرد. او را پریش و پژمرده و پراندیشه یافتم. زمانی همچنان ایستادم و او چنان بود که بود. چون این هنجار به درازا کشید گام پیش نهادم و چونیش جو یا شدم و مایه این هنجار پرسیدم. گفت: پیرامون خوابی می‌اندیشم که شب گذشته دیدم و مرا به هراس افکند و سینه‌ام از ترس بپاکند. گفتم: ای سرور خداگرایان! اندیشه‌ام آسودی، وانگاه دست و پایش بوسیدم و گفتم: خواب یا برخاسته از پندار است یا برآمده از بخارهای افزوده و یا از سوداست و آن چیزی جز خوابهای پریشان نیست.

رشید گفت: اینک خواب خویش به تو باز می‌گویم: در خواب دیدم گوئیا بر تخت خود نشسته بودم که ناگاه دستی از زیر بیامد که بر من شناخته بود و پنجه‌ای که آن را نیز می‌شناختم لیک هم اینک نام آن کس از یاد برده‌ام. در این دست خاکی قرمز بود. صدایی را شنیدم که گوینده آن را نمی‌دیدم. او چنین گفت: این خاکی است که در آن خواهی آرמיד. پرسیدم: این خاک کجاست؟ گفت: توس، و ناگاه دست، پنهان شد و سخن گسسته گشت. گفتم: گمان می‌کنم هنگام خواب به خراسان و شورش‌های بخش‌هایی از آن اندیشیده‌ای و همین مایه چنین خوابی گشته است.

رشید گفت: چنین است. او را به شادی و خرّمی سفارش کردم و او هم بساط شادی گسترد. هر دو خواب آن شب فراموش کردیم و روزها بگذشت تا آن که رشید برای جنگ با رافع، راهی خراسان شد. چون بخشی از راه را پیمود نشانه‌های بیماری در او پدیدار گشت و بیماری او همچنان زورگرفت تا به توس در آمدم و همچنان که در باغ کاخ آن با بیماری خود دست و پنجه نرم می‌کرد ناگاه خواب آن

شب به یاد آورد و از جای پرید و به سختی ایستاد و از زور بیماری گاهی به زیر می افتاد. همگی پیرامون او گرد آمدیم و چونیش جو یا شدیم. او گفت: خواب توس را که در رقه دیدم یاد آوردم. آن گاه سرش بالا آورد و به مسرور گفت: مشتی از خاک این باغ برایم بیاور. مسرور که دست از آستین برهنه کرده بود مشتی خاک برای او آورد. چون رشید آن بدید گفت: به خدا این همان دستی است که در خواب دیدم و این نیز همان پنجه است و این بی هیچ گمان همان خاک قرمز است، وانگاه گریست و زاری کرد و سه روز پس از آن جان بداد.

ابوجعفر [طبری] می گوید: چون رشید از بغداد راهی خراسان شد در ماه صفر به جرجان رسید و بیماری او زور گرفت. او فرزندش مأمون را به مرو گسیل داشت و فرماندهانی همچون عبدالله بن مالک، یحیی بن مُعَاذ، اسد بن یزید، عبّاس بن جعفر بن محمد اشعث، سندی حرشی و نُعیم بن حازم را همراه او کرد. رشید به توس رسید و دردش چندان فزونی گرفت که از جنبش باز ماند. پس چون سنگین شد مردم سخن پراکندند و گزارش آن به رشید رسید. او فرمود تا چارپایی بیاورند و مردم او را سواره ببینند. درازگوشی برای او بیاوردند لیک او توان برخواستن نداشت. در این هنگام گفت: بازم گردانید، بازم گردانید که به خدا مردم درست می گویند. او در توس بود که بشیر بن لیث برادر رافع را در بند نزد او بردند. رشید گفت: به خدا سوگند اگر در من رمقی نمانده باشد مگر بر زبان آوردن یک واژه خواهم گفت: بکشیدش. آن گاه جلّاد بخواند و او را فرمود تا همه اندام بشیر را بند بند کند. چون این کار چهره بست رشید از هوش برفت و مردم پراکنده شدند. هنگامی که رشید از بهبودی خویش نومید شد فرمود تا گورش بکنند. در همان سرای گوری برای او کردند. رشید گروهی را به درون گور فرستاد تا در آن قرآن بخوانند، آنها هم قرآن تا به پایان خواندند. او نیز بر بستری در لبه قبر بود و چنین می گفت: ای آدمیزاده! فرجامت همین جاست، و باز می گفت: وای من، نزد پیامبر (ص) چه خواهم کرد؟ هیثم بن عُدی می گوید: چون هنگام مرگ رشید فرا رسید بی هوش شد و چون به

هوش آمد دیده گشود و فضل بن ربیع را در کنار سر خود دید و گفت ای فضل:

أَحِبِّنَا دَنَا مَا كُنْتُمْ أَرْجُو دَوَّهَ رَمْتِنِي عُيُونُ النَّاسِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ  
فَأَصْبَحْتُ مَرْحُومًا وَ كُنْتُ مَحْسَدًا فَصَبْرًا عَلَي مَكْرُوهِ تِلْكَ الْعَوَاقِبِ

سَأَبْكِي عَلَى الْوَصْلِ الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا وَ آتَدُبُ أَيَّامَ السُّرُورِ الذَّوَاهِبِ  
 یعنی: آیا هنگامی که آنچه چشم به راهش بودم نزدیک شود رسید مردم از هر  
 سوی دیده بر من می‌دوزند، و پس از آن که همه بر من رشک می‌بردند اینک بر من  
 دل می‌سوزانند، پس شکیب باید بر فرجامی چنین ناپسند. بر پیوندی که میان ما  
 بود سرشک از دیده خواهم ریخت و بر روزهای گذرای شادی زار خواهم زد.  
 سهل بن صاعد می‌گوید: هنگامی که رشید به خود می‌پیچید در کنارش بودم.  
 روانداز کلفتی درخواست و خود را در آن پیچید، و بسی درد همی کشید. برخاستم.  
 گفت: بنشین. زمانی دراز بنشستم بی آن که سخنی بگوید یا سخنی بگویم. باز  
 برخاستم. گفت: کجا می‌روی ای سهل؟ گفتم: دلم تاب آن ندارد که سرور خداگرایان  
 از بیماری چنین به خود در پیچد. اگر سرور خداگرایان بیاساید نکوتر خواهد بود. او  
 چنان خندید که گویی بیمار نیست، آن‌گاه گفت: ای سهل! اینک سروده آن سخنسرا  
 را یاد می‌آورم که:

وَ إِنِّي مِنْ قَوْمٍ كِرَامٍ يَزِيدُهُمْ شِمَاسًا وَ صَبْرًا شِدَّةُ الْحَدَثَانِ  
 یعنی: من از گروه ارجمندانی هستم که سختی رویدادها بر شکیبایی و سرسختی  
 آنها می‌افزاید.

بدین سان رشید بمرد و پسرش صالح بر او نماز گزارد، و فضل بن ربیع و  
 اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین هنگام مرگ رشید نزد او بودند.  
 خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هژده روز یا بیست و سه سال و یک ماه و  
 شانزده روز به درازا کشید. زندگی اش به چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز  
 برآمد. او زیبا و سپید چهره بود و موهایی پیچ پیچ داشت و کمی از موهایش سپید  
 شده بود. گفته‌اند: هنگام مرگ بیش از نهصد هزار هزار [دینار یا درهم] در گنجخانه  
 داشت.

### کارگزاران شارسان‌ها به روزگار رشید

کارگزاران مدینه: اسحاق [بن عیسی] بن علی، عبد ملک بن صالح بن علی،  
 محمد بن عبدالله، موسی بن عیسی بن موسی، ابراهیم بن محمد بن ابراهیم، علی

بن عیسی بن موسی، محمد بن ابراهیم، عبدالله بن مصعب، بکار بن عبدالله بن مصعب، محمد بن علی، ابو بختری وهب بن منبه.

کارگزاران مکه: عباس بن محمد بن ابراهیم، سلیمان بن جعفر بن سلیمان، موسی بن عیسی بن موسی، عبدالله بن محمد بن ابراهیم، عبدالله بن قثم بن عباس، عبیدالله بن قثم، عبدالله بن محمد بن عمران، عبیدالله بن محمد بن ابراهیم، عباس ابن موسی بن عیسی، علی بن موسی بن عیسی، محمد بن عبدالله عثمانی، حماد بربری، سلیمان بن جعفر بن سلیمان، فضل بن عباس بن محمد، احمد بن اسماعیل ابن علی.

کارگزاران کوفه: موسی بن عیسی بن موسی، محمد بن ابراهیم، عبیدالله بن محمد بن ابراهیم، یعقوب بن ابی جعفر، موسی بن عیسی بن موسی، عباس بن عیسی بن موسی، اسحاق بن صباح کندی، موسی بن عیسی بن موسی، عباس بن عیسی بن موسی، موسی بن عیسی بن موسی، جعفر بن ابی جعفر.

کارگزاران بصره: محمد بن سلیمان بن علی، سلیمان بن ابی جعفر، عیسی بن جعفر بن ابی جعفر، خزیمه بن خازم، عیسی بن جعفر، جریر بن یزید، جعفر بن سلیمان، جعفر بن ابی جعفر، عبد صمد بن علی، مالک بن علی خزاعی، اسحاق بن سلیمان بن علی، سلیمان بن ابی جعفر، عیسی بن جعفر، حسن بن جمیل وابسته سرور خداگرایان [رشید] عیسی بن جعفر بن ابی جعفر، جریر بن یزید، عبد صمد بن علی، اسحاق بن عیسی بن علی.

کارگزاران خراسان: ابو عباس طوسی، جعفر بن محمد بن اشعث، عباس بن جعفر، غطریف بن عطاب، سلیمان بن راشد بازیان، حمزه بن مالک، فضل بن یحیی ابن خالد، منصور بن یزید بن منصور، جعفر بن یحیی و جانشین او بر خراسان علی ابن عیسی بن ماهان، هرثمه بن اعین، عباس بن جعفر از سوی مأمون و علی بن حسن بن قحطبه.

### زنان و فرزندان رشید

گفته‌اند: او با زبیده یا همان امّ جعفر دختر جعفر بن منصور در سال ۱۶۵ هجری

/ ۷۸۱ میلادی پیوند زناشویی بست. زبیده محمد امین را بزاد، و در سال ۲۲۶ هجری / ۸۴۰ میلادی دیده بر هم نهاد.

او دیگر عزیز کنیز، ام ولد هادی را به زنی گرفت و او علی بن رشید را برایش بزاد. زن دیگر او ام محمد دختر صالح مسکین بود. دیگر همسرش عباسه دختر سلیمان بن منصور بود. زن دیگر او عزیزه، دختر دایمی او غطریف بود. او سرانجام با عثمانیه پیوند زناشویی بنیان نهاد. عثمانیه دختر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان و نیای پدرش فاطمه، دختر حسین بن علی (ع) بود.

رشید آن هنگام که پیکر بی جانش در گور نهادند چهار همسر عقدی داشت: زبیده، ام محمد دختر صالح، عباسه و عثمانیه.

پسران او چنین بودند: محمد امین از زبیده، عبدالله مأمون از ام ولدی مراجل نام، قاسم مؤتمن، ابو اسحاق محمد معتصم، صالح، ابو عیسی محمد، ابو یعقوب محمد، ابو عباس محمد، ابوسلیمان محمد، ابوعلی محمد، ابومحمد با باز نام ابواحمد محمد که همگی از ام ولدها بودند.

دختران او چنین بودند: سکینه، ام حبیب، آروی، ام حسن، ام محمد یا همان حمدونه، فاطمه، ام ابیها، ام سلمه، خدیجه، ام قاسم، زمله، ام جعفر، ام علی، عالیه، ریطه که اینها نیز همگی از ام ولدها بودند.

### پاره‌ای از ویژگی‌های رشید

گفته‌اند: رشید تاگاه مرگ جز به هنگام بیماری روزانه صد رکعت نماز می‌گذازد و از دارایی خود جز زکات، روزانه هزار درم در راه خدا می‌پرداخت و هرگاه به خانه خدا می‌رفت صد تن فقیه و فرزندان اینان همراه او بودند و هرگاه از رفتن به خانه خدا باز می‌ماند سیصد تن را با هزینه بسنده و جامه پاکیزه به پیراگشت<sup>۱</sup> خانه خدا

۱. پیراگشت: طواف.



می فرستاد<sup>۱</sup>.

او می کوشید پای در جای پای منصور نهد مگر در بخشش، زیرا پیشتر، بخشنده تر از هارون دیده نشده و نکویی نکوکاری نزد او تباه نمی شد و به شتاب پاداش او می داد.

او سخنسرایی و سخنسرایان را خوش می داشت و به ادبمندان و دین دانان سرسپار بود. ستیزه جویی در دین را بر نمی تابید و ستایش را بویژه از سوی سخنسرایان گشوده زبان دوست می داشت و برای آنها بسی پاداش می بخشود. چون مروان بن ابوحفصه با این چکامه او را ستود که:

وَسُدَّتْ بِهَارُونَ الثُّغُورَ فَأَحْكِمَتْ      بِه مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ الْمَرَائِئِ  
یعنی: مرزها به فرمان هارون استواری گرفت و بدین سان مسلمانان نیز زهره یافتند.

پنج هزار دینار و تن پوشی چشمگیر و ده برده رومی بدو بخشید و او را بر بردون چارپای ویژه خود نشانند.

گفته اند: رشید هماره با ابن ابی مریم مدینی بود. او مردی شوخواره پرداز و لوده بود که چند و چون مردم حجاز و القاب بزرگان و ترفندگری های لودگان نیکو می دانست و رشید تاب دوری او نداشت و وی را در کاخ خود جای داده بود. شبی رشید سراغ او رفت و او همچنان در خواب بود. رشید در همان جا به نماز ایستاد و تا بامداد نماز بگذازد. در این هنگام روی انداز ابن ابی مریم از او برگرفت و گفت: چگونه شام به بام رساندی؟ او در پاسخ رشید گفت: هنوز به بام نرسانده ام، پی کار خود بگیر. رشید گفت: برخیز و نماز بگزار. ابن ابی مریم گفت: این هنگام نماز ابوجارود است و من از یاران ابویوسفم<sup>۲</sup>. رشید باز به نماز ایستاد. ابن ابی مریم برخاست و چون نزد رشید آمد او را دید که این آیه در نماز می خواند: «مرا چه

۱. اگر پاره ای زبان دانان «تاریخ» را با «تاریک» از یک پیشینه برخوردار می دانند ناگزیر رستنگاهی جز همین گونه بر یافته ها ندارد، چه، از نگاه گذراندن گستره زندگی سلاطینی چون او هرگز و هرگز چنین دریافتی را در بر ندارد - م.

۲. ابویوسف قاضی باور چنین داشت که برای نماز بامداد می توان تا برآمدن آفتاب، دیر کرد - م.

می‌شود که آفریدگار خود نمی‌پرستم<sup>۱</sup>، ابن ابی مریم گفت: به خدا من هم نمی‌دانم [چرا نمی‌پرستی]. رشید نتوانست خویش بدارد و در سر نماز خنده را رها کرد، و با خشم به ابن ابی مریم گفت: در سر نماز هم؟! ابن ابی مریم گفت: مگر من چه کردم؟ رشید گفت: رشته نمازم گسستی. ابن ابی مریم گفت: به خدای سوگند من هیچ نکردم، تنها از تو این سخن شنیدم که مرا اندوهگین کرد و با خود گفتم من هم نمی‌دانم چرا خدایت نمی‌پرستی. باز رشید را خنده گرفت و گفت: از شوخی در دین و قرآن بهره‌یز و زان پس هر چه خواهی لودگی کن.

گفته‌اند: یحیی بن خالد مردی را برای باستانی برگزید و او برای بدرود کردن به درگاه رشید در آمد. یحیی و جعفر نزد رشید بودند. رشید به آن دو گفت: او را سفارشی کنید. یحیی گفت: بیفزای و آباد کن. جعفر گفت: دادمندی کن و برابری خواه. رشید گفت: داد بگستر و نکویی به جای آن.

گفته‌اند: سالی رشید به حج رفته بود. پس به کعبه در آمد. یکی از پرستاران کعبه او را دید که بر انگشتان پای ایستاده می‌گوید: ای آن که از نیاز نیازمندان و نهفته‌های خاموشان آگاهی، هر درخواستی نزد تو پاسخی آماده و آماده دارد، آگاهی فراگیر تو هر خاموشی را در بر گرفته است و گویای نویدهای راست و نکویی‌های برتر و رحمت پر پهنه توست. بر محمد و خاندان او درود فرست و از گناهان ما درگذر و بدیهامان را نپنهان دار، ای آن که گناه گنهکاران بدو زیانی نرساند و نهفته‌ها بر او پنهان نباشد و بخشش لغزش‌ها از او نکاهد، ای آن که زمین را بر آب نهاده‌ای و هوا را با آسمان پوشانده‌ای و نکوترین نام‌ها برای خویش برگزیده‌ای بر محمد و خاندان محمد درود فرست و در هر آنچه هست برایم خوبی پیش فرست. ای آن که صداها برای او رام گشته و مردمان به زبانهای گونه‌گون نیاز از تو خواهند، از شمار نیازهای من یکی آن که به هنگام مرگ و خفتن در گور و رفتن کسان من از کنار آرامگاهم گناهانم نادیده بگیر. بار خدایا! ستایشی بر تو باد بسی برتر از همه ستایشها چونان برتری تو بر همه آفریده‌ها. پروردگارا! بر محمد و خاندان او چنان درودی فرست که خشنود گردد، و درودی که اندوخته او گردد و از سوی ما نیز پاداشی پاک بسنده بدو

۱. یس / ۲۲؛ وَ مَالِي لَا آغْبُدُ إِلَيْهِ قَطْرَنِي.

ده، خدایا! ما را نیک اختر زنده گردان و شهیدمان بمیران و بختیارانی روزی رسیده بگردانمان نه نگون بختانی روزی بریده.

گفته‌اند: روزی ابن سمّاک بر رشید در آمد. در این هنگام رشید آبی در خواست و چون آهنگ آشامیدن آن کرد. ابن سمّاک گفت: ای سرور خدا گرایان! لختی درنگ، تو را به نزدیکی با پیامبر (ص) سوگند اگر از این آب بازت دارند [و تو سخت تشنه باشی] آن را خریداری؟ رشید گفت: با نیمی از فرمانرواییم. ابن سمّاک گفت: بنوش. پس چون رشید آب را نوشید ابن سمّاک گفت: تو را به نزدیکی با پیامبر (ص) سوگند اگر از بیرون آمدن این آب از پیکر، بازت دارند [نتوانی زهرآب را بریزی] چند بها پردازی؟ گفت: همه فرمانرواییم. ابن سمّاک گفت: حکومتی که با نوشه‌ای آب و برون نشدن قدری پیشاب برابری ندارد زبنده کشاکش و کشمکش نیست. رشید را از این سخن گریه گرفت.

گفته‌اند: فضیل بن عیاض می‌گفت: مرگ هیچ کس چونان هارون بر من ناگوار نیامد، ای کاش خدا از زندگی من می‌کاست و بر او می‌فزود. این سخن بر یاران عیاض گران آمد. پس چون عیاض بمرد و آشوبها رخ نمود و مأمون مردم را واداشت که به خلق قرآن<sup>۱</sup> باور یابند. یاران عیاض گفتند: شیخ به آنچه گفت آگاهتر

۱. از گزاره‌های مهمی که در باره قرآن پدید آمده است و سبب‌ساز ناسازگاری‌های فراوان شده گزاره خلق یا قدمت قرآن است که چهره دیگر آن مخلوق یا قدیم بودن کلام خداست. از متکلمان اسلام، معتزله به توحید مطلق خداوند سخت پای‌بند بودند و از همین روی نمی‌پذیرفتند که خداوند را صفاتی زاید بر ذات او باشد، زیرا این مایه آن می‌شود که صفات خدا - همچون علم، قدرت و حیات - مانند ذات او ازلی و قدیم باشند، زیرا نمی‌توان تصور کرد که ذات خدا آتی بی‌صفت علم یا قدرت یا حیات موجود باشد و نتیجه چنین می‌شود که غیر از ذات قدیم خدا صفات علم و قدرت و حیات نیز قدیم باشند و این به «تعّدّ قدماء» یا همان شرک می‌انجامد. معتزله برای آن که خداوند را دارای صفات علم و جز آن بدانند و هم از اعتقاد به تعّدّ قدماء و گرفتار شدن در شرک پرهیز کنند باور یافتند که صفات خدا عین ذات اوست نه زاید بر ذات او. یعنی ذات خدا عین علم او و عین قدرت او و عین اراده اوست. اهل سنت و حدیث و به پیروی ایشان اشاعره معتقد بودند که چون خداوند خود را به این صفات (همچون عالم، حی، مرید و قادر) خوانده ناچار باید این صفات را در او موجود دانست و غیر ذات او شمرد و چون نمی‌توان خدا را دمی بدون صفات عالم و حی و مرید و جز آن دانست ناگزیر باید گفت که این صفات مانند ذات او قدیم و ازلی و ابدی ←

بود.

محمد بن منصور بغدادی می‌گوید: هنگامی که رشید ابوالعتاهیه را به زندان افکند خبرچینی بر او نهاد تا سخنان او به رشید رساند. این سخن چین روزی ابوالعتاهیه را دید که بر دیوار زندان چنین می‌نویسد:

أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ الظُّلْمَ لَوُومٌ      وَمَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظُّلُومُ  
إِلَى دِيَانِ يَوْمِ الدِّينِ نَمُضِي      وَعِنْدَ اللَّهِ تَجْتَمِعُ الخُصُومُ

یعنی: هان به خدا که ستم، فرومایگی است و بدکار، همان ستمکار است. ما همه سوی شماردار روز رستخیز می‌رویم و تمامی هم‌آوردان نزد خدای گرد آیند. او این گزارش به رشید رساند. رشید گریست و ابوالعتاهیه را به درگاه خواند و از او بخشش خواست و هزار دینار بدو داد.

اصمعی می‌گوید: روزی رشید خوراکی بسیار فراهم آورد و بزمی آراست و ابوالعتاهیه را فرا خواند و به او گفت: نعمتهای این سرای ما را برایمان سروده کن. ابوالعتاهیه چنین سرود:

→ است و چون خود، خویش را چنین خوانده است کسی به سبب این باور به شرک گرفتار نمی‌آید.

برخی از دلایل معتزله برای مخلوق بودن قرآن چنین است:

۱) سخن خدا در بر دارنده باید و نباید و خطاب است و اگر قدیم باشد باید و نباید و خطاب هم قدیم خواهند بود و چون طرف باید و نباید و خطاب خداوندی مخلوقات هستند لازم می‌آید باید و نباید و خطاب، پیش از مخلوقات، موجود باشد و این محال است، زیرا خطاب بی‌مخاطب و امر بی‌مأمور لغو و بی‌هوده است.

۲) خطاب خداوند به پیامبران گذشته جز خطاب او به پیامبران پسین است. خطاب به ابراهیم جز خطاب به موسی است، و خطاب به عیسی جز خطاب به محمد، پس خطاب و سخن خداوندی در حال دگرگونی است و هر چه چنین باشد مخلوق و حادث است.

۳) کلمات اگر خوانده شوند صورت و عرض هستند و اگر نوشته شوند جسم و جوهرند و اعراض و جواهر همه حادث هستند.

۴) در خود قرآن آیاتی هست که دلالت بر مخلوق بودن آن می‌کند، همچون «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُخَدَّتٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ = هیچ ذکر تازه‌ای از پروردگارشان بر ایشان نمی‌آید مگر آن که آن را در حال بازی کردن گوش دهند. انبیا / ۲». «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا = ما آن قرآن را عربی کردیم. زخرف / ۲»، که دال بر حدوث و مخلوق بودن آنهاست. م.

عِشْ مَا بَدَأَكَ سَالِمًا      فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ

یعنی: با آنچه برای تو بی‌گزند است در کاخ‌های بلند بزی.

رشید گفت: آفرین، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

يُسْعَى عَلَيْكَ بِمَا اشْتَهَيْتَ      تَ لَدَى الرَّوَّاحِ وَ فِي الْبُكُورِ

یعنی: می‌کوشند در بام و شام آنچه تو خواهی برایت پیش آورند.

رشید گفت: آفرین، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه چنین سرود:

فَإِذَا النُّفُوسُ تَقَفَّقَعَتْ      فِي ظِلِّ جَشْرَجَةِ الصُّدُورِ

فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مُوقِنًا      مَا كُنْتَ إِلَّا فِي عُرُورِ

یعنی: هنگامی که جان‌ها از کالبدها برون شود و دم‌ها در تنگنای سینه بسته و

شکسته شود، در آن دم خواهی دانست که جز در فریفتگی سر نکرده‌ای.

رشید گریست. فضل بن یحیی گفت: سرور خداگرایان در پی تو فرستاد تا شادش

کنی و تو بر اندوهش فزودی. رشید گفت: او را و اینه که ما را نابینا یافت لیک

نخواست بر نابینایی ما بیفزاید.

### خلافت امین

در این سال، بامداد همان شبی که رشید خاک در آغوش کشید در اردوی او بیعت خلافت امین ستانندند. در آن هنگام مأمون در مرو بود. حَمَوَيْه وابسته مهدی صاحب برید، پیک در پس دستیار خود سلام ابومسلم گسیل داشت و مرگ رشید به آگاهی او رساند. ابومسلم بر امین در آمد و او را اندوه گسارد و خلافت را بدو شادباش گفت. او نخستین کسی بود که چنین کرد.

صالح بن رشید به برادرش امین نامه‌ای نوشت و او را از مرگ رشید آگاه‌اند. پیام او را پیکش رجاء خادم به امین رساند. صالح دستواره، جامه و انگشتری خلافت را برای امین فرستاد. همین که رجاء رسید امین از کاخ خُلد به کاخ خلافت روی آورد و نماز جمعه را با مردم گزارد، آن‌گاه بر منبر فرا رفت و گزارش مرگ رشید بداد و اندوه خود و مردم گسارد و نوید خوبی بدیشان داد و سیاه و سفید را زنهار بخشید و در میان سپاه بغداد روزیانه بیست و چهار ماهه بخشید و به بیعت فراکشید و بیشترین

خاندانش دستش به بیعت فشردند. او عموی پدرش سلیمان بن منصور را فرمود تا از فرماندهان و بزرگان برایش بیعت ستاند و سندی را نیز فرمود تا از دیگران بیعت گیرد.

### آغاز کشمکش امین و مأمون

این سال آغاز کشمکش میان امین و مأمون، دو پسر رشید بود. انگیزه این کشاکش آن بود که چون رشید سوی خراسان رفت و از همه فرماندهان و اردوگاهیان برای مأمون بیعت ستاند و همه دارایی‌های آن جا به مأمون بخشید [چنان که گفته شد] امین را بسی ناخوش آمد. گزارش گران شدن بیماری رشید که به امین رسید بکر بن معتمر را با نامه‌هایی گسیل داشت. او این نامه‌ها را در پایه صندوق‌های آشپزخانه که سوراخ سوراخ بود پنهان کرد. او این سوراخ‌ها را با پوست گاو بپوشاند، آن‌گاه به معتمر گفت: این را نه برای سرور خداگرایان و نه برای دیگری حتی اگر خونت ریزند آشکار مکن و هنگامی که هارون بمیرد هر نامه را به کسی ده که نامش بر آن نبسته آمده.

چون بکر بن معتمر به توس آمد گزارش رسیدنش به رشید رسید، پس او را فرا خواند و از چرایی آمدنش پرسش کرد. معتمر در پاسخ گفت: امین مرا فرستاده تا گزارش چونی تو بدو رسانم. رشید پرسید: آیا نامه‌ای با خود داری؟ معتمر گفت: نامه‌ای با خود ندارم. رشید فرمود تا او را و رسند لیک دستشان تهی ماند. پس فرمود تا بزندان او، لیک باز خستو نشد. رشید او را به زندان افکند و در بندش کرد، و فضل بن ربیع را فرمود تا خستوش گرداند و دستور داد یا خستو شود یا گردنش زنند. فضل کوشید خستوش گرداند لیک او به هیچ خستو نشد. در همین هنگام رشید از هوش برفت و شیون زنها بلند شد و فضل از کشتن او دست شست و سوی رشید شتافت. رشید با سستی فراوان به هوش آمد بی آن که معتمر یا جز او را به یاد آورد و انگاه بمرد.

معتمر از زندان نامه‌ای برای فضل نوشت و از او خواست که در ریختن خونش شتاب نکند، چه او فرمانهایی با خود دارد که فضل باید آنها به جای آورد. فضل او را

به پیشگاه خواند و مرگ رشید به آگاهی او رساند و از آنچه نزد اوست جو یا شد. معتمر از آن هراسید که مبادا رشید زنده باشد، لیک چون به مرگ او بی‌گمان شد نامه‌های همراه را بیرون کشید. نخست نامه‌ای برای مأمون بود که امین از او خواسته بود زاری کنار نهد و برای خود و امین و برادرشان مؤتمن بیعت ستاند. مأمون در آن هنگام در مرو بود. امین نامه‌ای برای دیگر برادرش صالح نوشته بود و در آن بدو فرمان داده بود که سپاه را با هر آنچه دارد گسیل کند و راهی را که فضل می‌گوید بپوید. نامه‌ای هم به فضل نوشته بود و در آن او را به پاسداشت زن و فرزند رشید و داراییها و مانند اینها فرموده بود. او در این نامه‌ها هر کس را برکاری گماشته بود، کارهایی چونان فرمانده پاسبانان و نگاهبانان و پرده‌داران.

چون همگی نامه‌ها را بخواندند در پیوستن به امین با فرماندهان به رایزنی پرداختند. فضل بن ربیع گفت: من شهریار کنونی را در برابر شهریاری رها نمی‌کنم که ندانم فرجام کارش چگونه خواهد بود. او مردم را فرمان بازگشت داد و مردمان هم که شیدای خانه و خانواده خود بودند بازگشتند و راهشان در نوشتند و پیمانهایی را که به مأمون سپرده بودند [که لشکر و هر چه هست از آن مأمون است] فرو هشتند.<sup>۱</sup> چون این گزارش به مأمون رسید فرماندهان پدرش را که نزد او بودند گرد آورد. نام آنها چنین بود: عبدالله بن مالک، یحیی بن معاذ، شیبب بن حمید بن قحطبه، علاء وابسته هارون و پرده‌دار او، عباس بن مسیب بن زهیر فرمانده پاسبانان، ایوب بن ابی سمیر دبیر، عبد رحمان بن عبد ملک بن صالح، ذوریاستین [فضل بن سهل] که برجسته‌ترین ایشان بود و بیش از همه به مأمون نزدیکی داشت. ذوریاستین همگی را گرد آورد و با آنها رای زد. آنها سفارش کردند که مأمون با دو هزار چابک سوار در پی آنها رود و بازشان گرداند، لیک ذوریاستین با او در نماند چنین گفت: اگر آن کنی که اینها می‌گویند تو را به برادرت ارمغان خواهند کرد، لیک رای درست آن است که نامه‌ای بدیشان نگاری و پیک به راهشان گسیل داری و بیعت یاد ایشان آری و از آنها پیمان‌داری بخواهی و از پیمان‌شکنی و پیامدهایش در این و آن سرای

۱. فرو هشتن: فرو گذاشتن،

چو نوذر فرو هشت پی در حصار

بدو بسته شد راه جنگ سوار

(شاهنامه).

بهراسانی.

مأمون نیز چنین کرد و سهل بن صاعد و نوفل خادم را با نامه‌ای بفرستاد. آن دو به نیروها رسیدند و فضل در نیشابور بود و این دو نامه به فضل بن ربیع رساندند. او گفت: من تنها یکی از سپاهیانم. عبد رحمان بن جبلة انباری با نیزه بر سهل یورش آورد تا آسایش رساند و نیزه را از پهلوی او گذراند و بدو گفت: به اربابت بگو: اگر این جا بودی همین نیزه در دهانت فرو می‌بردم، و به مأمون ناسزا گفتم.

آن دو گزارش این رفتار به مأمون رساندند. ذوریاستین گفت: آنها دشمنانی هستند که از ایشان آسودی، لیک از من بدان که این فرمانروایی هرگز چونان روزگار منصور فرهنگ و قوت نداشته، در آن هنگام مقنن که خدایی به خود بسته بود گردن فرایزد. (گروهی هم گفته‌اند که به کین توزی ابو مسلم برخاست) و با گردن‌کشی او سپاه خراسان به خود لرزید. پس از او یوسف برم سر برآورد و با اینکه در دید مسلمانان کافر بود سپاه در برابر او نیز خود باخت، اینک ای شهریار تو به من باز گوی که مردم [بغداد] به هنگام شنیدن شورش رافع چه کردند؟ مأمون پاسخ داد: بسی لرزیدند. ذوریاستین گفت: پس حال تو چه که در میان دایبهایت سر می‌کنی [مادر مأمون مراجل دختر استاذسیس سردار ایرانی بود که بر عباسیان شورید و کشته شد] و پیمان خود بر دوش آنها داری؟ بی‌گمان مردم بغداد بسی آشفته خواهند شد. شکیب ورز که من حکومت تو را پایندانم.

مأمون گفت: من هم چنین می‌کنم و کارها به تو وا می‌گذارم، برخیز و به کارها پرداز. ذوریاستین گفت: به خدای سوگند پیمان تو خواهم داشت، همانا عبدالله بن مالک و فرماندهان همراه او با رهبری پرآوازه خود و توانشان بر جنگ برای تو بسی سودمندتر خواهند بود، هر که به این کار پردازد من هم خدمت او گزارم تا تو به خواست خود رسی و انگاه هر چه خواهی کن.

ذوریاستین برخاست و به سرای این گروه رفت و پیمان‌داری را بدیشان یاد آورد. فضل می‌گوید: با این سخن، تو پنداری که برای هر یک از آنها مُرداری بر طبق ارمغان برده‌ام [که از گند آن بیزار شدند]. برخی گفتند: این کار روا نباشد، بیرون شو، و برخی دیگر گفتند: چه کسی می‌تواند میان سرور خداگرایان و برادرش پای در میان کند؟ من بیامدم و گزارش به مأمون دادم. او گفت: برخیز و خود کار بگردان. گفتم: تو خود



قرآن خوانده‌ای و حدیث شنوده‌ای و در دین ژرف اندیشیده‌ای، من نکوتر آن می‌بینم که پیک سوی فقیهان این سامان فرستی و آنها را به سوی حق و پرداختن بدان و زنده گرداندن<sup>۱</sup> سنت فراخوانی و خود بر پشمینه نشینی و ستم‌های رفته بازگردانی. او اینها همه به جای آورد و بدین سان فرماندهان و سالاران و شهزادگان او را بسی نواختند. مأمون هم به همه امید می‌داد، چنان که به مردی تمیمی می‌گفت: تو را بر جایگاه موسی بن کعب نشانیم، و به مردی ربعی می‌گفت: تو را جایگاهی چنان ابوداود و خالد بن ابراهیم دهیم، و به مردی یمانی می‌گفت: تو را در جای قحطبه و مالک بن هشتم نشانیم. اینها همه از بزرگان و سالاران حکومت عباسی بودند. او پرداخت چهار یک باز خراسان از دوش مردم برگرفت و آنها این کار را بسی خوش داشتند و گفتند: خواهرزاده و عموزاده پیامبر ماست. امین نیز همین که مردم بغداد آرام گرفتند روزی پس از ستاندن بیعت فرمود تا در پیرامون کاخ منصور زمینی برای چوگان‌بازی بسازند، و سخنسرای ایشان چنین سرود که:

بَنِي أَمِينٍ اللهُ مَيِّدَانَا      وَ صَيَّرَ السَّاحَةَ بُسْتَانَا  
وَ كَاتَبَ الْغَزْلَانُ فِيهِ بَانَا      يُهْدِي إِلَيْهِ فِيهِ غَزْلَانَا

یعنی: امین خدا میدانی ساخت و پیرامون کاخ را باغی گرداند، و آهوان در آن رخ می‌نمایند و آهوان بدو ارمغان می‌شود.

مأمون نیز آنچه را در خراسان و ری زیر فرمان داشت می‌گرداند و به امین ارمغان می‌فرستاد و بدو نامه می‌نوشت و بزرگش می‌داشت.

### یاد چند رویداد

در این سال هرثمه بن أعین باره سمرقند بشکافت و رافع بن لیث از ترکان یاری جست و آنها سوی هرثمه شتافتند و هرثمه میان رافع و ترکان گرفتار آمد، لیک ترکان بازگشتند و رافع سستی گرفت.

در همین سال زبیده همسر رشید از رقه به بغداد آمد و پسرش امین همراه

۱. زنده گرداندن: احیا.

گروهی از سالاران بغداد و برادرش به پیشواز او بیامدند.  
 هم در این سال نقفور شهریار روم در جنگ بُزجان پس از هفت سال فرمانروایی  
 کشته شد و پس از او پسرش استبراق که زخم خورده بود بر جای پدر نشست لیک  
 دو ماه پس از خوردن زخم جان بداد و پس از او میخائیل بن جورجیس که  
 خواهرش را به زنی او داده بود بر تخت نشست.  
 در این سال امین برادرش قاسم مؤتمن را از فرمانروایی جزیره برکنار داشت و او  
 را بر قنسرین و عواصم [تختگاهها] فرمانروایی بداد و خُزیمه بن خازم را بر جای  
 برادر نشاند.  
 سالار حاجیان در این سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بود. او مکه را زیر  
 فرمان داشت.  
 در همین سال صقلاب بن زیاد اندلسی که از یاران مالک [پیشوای آیین مالکی] و  
 فقیهی پارسا بود ساغر مرگ فرو نوشید.  
 هم در این سال مروان بن معاویه فزاری بمرد. برخی مرگ او را در ذی حجه ۱۹۴  
 / سپتامبر ۸۱۰ م دانسته‌اند.  
 در این سال اسماعیل بن علیّه و ابوبکر بن عیّاش بمردند. زندگی ابوبکر به نود و  
 شش سال برآمد.

## رویدادهای سال صد نود و چهارم هجری

(۸۰۹ میلادی)

### ناسازگاری مردم حمص با امین

در این سال مردم حمص با امین ناسازگاری آغازیدند و برکارگزارشان اسحاق بن سلیمان شوریدند، او نیز از آن جا به سلیمه رفت. امین او را برکنار کرد و عبدالله بن سعید حرشی را به جای او نشانند. او گروهی از بزرگان حمص را خون بریخت و دسته‌ای را به زندان بیفکند و به پیرامون این شارسان آتش گشود. آنها زنهار خواستند و عبدالله زنهارشان بداد، لیک در پی آن یورش آوردند که باز شماری از آنها در خون خود غلتیدند.

### رخ نمودن ناهنجاری میان امین و مأمون

در این سال امین فرمود تا بر منبرها پسرش موسی را نیایش کنند [مأمون را از ولایتعهدی برکنار و فرزندش موسی را به جای او نشانند]. چگونگی کار چنین بود که چون فضل بن ربیع از توس به عراق آمد و پیمان مأمون بشکست در کار خود اندیشید و دانست که اگر به روزگار زنده بودن او خلافت به مأمون رسد جانش خواهد ستاؤد، بدین سان هماره امین را بر مأمون می‌آغالید و او را می‌داشت تا مأمون را برکنار کند و برای فرزندش موسی بیعت خلافت گیرد. امین خود چنین آهنگی نداشت لیک فضل پیوسته کار مأمون در نگاه او ناچیز می‌نمایاؤد و برکناری مأمون را برای او می‌آراست و بدو می‌گفت: از دو

برادرت عبدالله و قاسم چه چشمداشتی داری؟ بیعت تو پیش از آنها بوده است، این هر دو پس از تو ولایتعهد شده‌اند.

عیسی بن ماهان و سندی و دیگران نیز با فضل همراه بودند، و سرانجام امین سخن آنها راست دانست.

امین، عبدالله بن خازم را فرا خواند و پیرامون برکناری مأمون تا پاسی از شب گذشته با او گفت و شنود کرد. عبدالله بدو گفت: ای سرور خداگرایان! مباد که نخستین خلیفه‌ای باشی که پیمان شکنند و سخن خود زیر پای نهد و آنچه را خلیفه پیشین گفته نادیده انگارد. امین گفت: خاموش شو. اندیشه عبد ملک از تو بسامان‌تر است و نگاهش از تو فراگیرتر. او گوید: دو شیر در بیشه‌ای ننگنجد.

امین آن‌گاه فرماندهان را گرد آورد و رای خود را در کنار زدن مأمون بدیشان بیان داشت. آنها از پذیرش این سخن سر باز زدند و تنها اندکی از ایشان به سخن امین تن در دادند تا آن‌که خزیمه بن خازم چنین گفت: ای سرور خداگرایان! هر که برای تو دروغ بافد خوبی‌ات نخواهد، و هر که به تو دوستی ورزد به راستی تو ناجوانمردی نورزد. فرماندهان را در برکناری برنیانگیز شاید که برکنارت کنند و آنها را به پیمان‌شکنی و مدار شاید که پیمان و بیعت تو شکنند. فریبکار، بی‌یار می‌ماند و پیمان‌شکن، کت بسته.

در این هنگام امین روی سوی علی بن عیسی بن ماهان کرد و لبخندی زد و گفت: لیک پیر این همایش و دستیار این حکومت با پیشوای خود ناسازگاری نخواهد کرد و فرمانش سست نخواهد انگاشت، و انگاه جایگاه علی بن عیسی را چندان قهرت بخشید که پیشتر هیچ کس را چنان ننواخته بود، زیرا او و فضل بن ربیع امین را در برکناری مأمون نیرو می‌رساندند. امین در برکناری مأمون بسی پای فشرد. او روزی به فضل بن ربیع گفت: ای فضل! آیا زندگی با مأمون روا باشد؟ باید او را برکنار دارم. فضل هم به او نوید می‌داد و می‌گفت: کی به این کار خواهی پرداخت، آن‌گاه که مأمون خراسان و آنچه را در آن است فرو ستاند؟ نخستین گام امین این بود که به همه کارگزاران نوشت که پس از مأمون و مؤتمن برای پسرش موسی نیایش کنند. چون این گزارش به مأمون رسید و از برکناری مؤتمن از جزیره آگاه شد نام امین را در این میان به کناری افکند و برید او بُرید.

هنگامی که گزارش خوشرفتاری مأمون به رافع بن لیث بن نصر بن سیار رسید از مأمون زندهار طلبید و مأمون پذیرفت. او به درگاه مأمون بیامد، هرثمه نیز همراه طاهر بن حسین در سمرقند بماندند، لیک دیرتر هرثمه نزد مأمون بیامد و مأمون او را نواخت و فرمانده پاسبانانش ساخت، لیک امین هیچ یک از این کارها برنتافت. امین اندیشید که نامه‌ای به عباس بن عبدالله بن مالک کارگزار مأمون در ری فرستد و او را بفرماید تا نهال‌هایی از بهترین درختهای ری سوی او فرستد. او می‌خواست با این فرمان عباس بن عبدالله را بیازماید. عباس آنچه او خواسته بود برایش فرستاد و آن از مأمون و ذوریاستین پنهان داشت، ولی همین که گزارش به مأمون رسید حسن بن علی مأمونی را به جای او گماشت.

امین این چهار کس نزد مأمون فرستاد: عباس بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی، عیسی بن جعفر بن منصور، صالح خداوندگار نمازگاه و محمد بن عیسی بن نَهِیک، و به میانجیگری آنها پیام فرستاد که موسی را بر خویش پیش دارد و خود نزد او رود که از دوریش بسی ناخشنود است. این گزارش به مأمون رسید و او به کارگزاران خود در ری و نیشابور و جز آن فرمان نوشت که توان و توشه خود بنمایانند، آنها هم چنین کردند. فرستادگان بر درگاه مأمون در آمدند و پیام خود بدو رساندند. ابن ماهان این سفارش به امین کرده بود و او را آسوده دل ساخته بود که خراسانیان با اویند.

چون مأمون این پیام شنید با فضل بن سهل رای بزد. فضل به او گفت: با هشام پدر علی و احمد هم رای زن. مأمون او را بخواست و سخن را با او در میان گذاشت. او گفت: بیعت ما با تو تا آن‌گاه است که پای از خراسان برون نهدی که اگر چنین کنی دیگر پیمانی بر دوش ما نخواهد بود، درود و بخشایش ایزدی بر سرور خدا گرایان. اینک اگر بخواهی سوی او روی با دست راستم دامنت گیرم و اگر آن را بزنی با دست چپ و اگر آن را هم بزنی با زبانم به تو خواهم آویخت و از رفتنت جلو خواهم گرفت و اگر سر از پیکرم جدا کنی من آنچه را که باید به جای آورده‌ام.

آهنگ مأمون استوار شد که پای از خراسان برون نهد. او عباس [فرستاده امین] را به درگاه خواند و به آگاهی او رساند که پای از خراسان برون نمی‌نهد و موسی را بر خویش پیشی نمی‌دهد. عباس بن موسی گفت: ای شهریار! تو را از این کار چه باک؟

نیای من عیسی بن موسی خویش برکنار کرد بی آن که زیانی بدو رسد. ذوریاستین فریاد برآورد که: زبان در کام گیر، نیای تو اسیر آنها بود و شهریار [مأمون] در میان دایی‌ها و پیروان خود است.

همه برخاستند و رفتند و ذوریاستین با عباس بن موسی در نُهفت سخن گفت و دل او جست و سالاری حج و فرمانروایی جاهایی از مصر را بدو نوید داد. او به بیعت مأمون گردن نهاد و در همان هنگام مأمون را «امام» خواند. عباس از بغداد گزارشها را برای مأمون می‌فرستاد.

پیک‌ها سوی امین بازگشتند و سر باز زدن مأمون را به آگاهی اورساندند. فضل و علی بن عیسی همی پای فشردند که امین مأمون را برکنار کند و برای پسرش موسی بن امین بیعت ستاند. امین به مأمون نوشته بود که باید از پاره‌ای از آبادیهای خراسان دست شوید و پیکی از سوی امین نزد او باشد تا گزارشهای وی به امین فرستد. مأمون با ویژهگان و فرماندهان رای زد. آنها گفتند پذیر تا آشوب کاسته شود مبادا دچار آشوب بزرگتری شویم.

حسن بن سهل بدیشان گفت: آیا می‌دانید امین آن خواسته که از آن او نیست؟ گفتند: آری. لیک گمان می‌بریم پاسخ ندادن بدو از زیان تهی نیست. حسن گفت: آیا باور دارید که پس از برآوردن این خواست، خواسته‌های دیگری را پیش نخواهد نهاد؟ گفتند: خیر. حسن گفت: اگر خواسته‌های دیگری پیش نهاد چه می‌کنید؟ گفتند: نمی‌پذیریم. گفت: این با شنوده‌های ما از فرزندانگن ناهمگن است که: فرجام کارت را با ناخوشیهای امروز سامان ده و آرامش امروز را به بهای آسیب فردا نخر. مأمون به ذوریاستین گفت: تو چگونه می‌اندیشی؟ ذوریاستین گفت: خدا بخت تو نیکو گرداند، آیا تو باور داری که امین نخواهد نیرو و سپاه تو را بگیرد و به زیان تو به کار برد؟ دانایان گفته‌اند که سنگینی امروز را به دوش کش تا فرجامت سامان یابد. مأمون گفت: برگزیدن آرامش گذرا به تباهی پایان کار در هر دو سرای می‌انجامد و بدین سان از پذیرش درخواست امین سر باز زد. او استوان خود به مرزها فرستاد که کس نتواند جز با خواست این استوان از کرانه‌های او فراگذرد، مردم خراسان را هم از این که با آز یا هراسی به کژ راهه روند هشدار داد. مأمون راهها را با یاران استوان خویش زیر نگاه داشت و هیچ کس نمی‌توانست به خراسان در آید مگر آن

که ایشان می‌شناختندش یا پروانه درون‌شد همراه می‌داشت یا بازرگانی بشناخته بود. همه نامه‌ها نیز وارسیده می‌شدند.

گفته‌اند: هنگامی که امین آهنگ آن کرد تا به مأمون نامه نویسد و او را به چشم‌پوشی از پاره‌ای از آبادی‌ها فرماید اسماعیل بن صبیح بدو گفت: ای سرور خداگرایان! این کار، بدگمانی را استوار کند و بر هشیاری [پیروان مأمون] خواهد افزود، لیک نامه‌ای بدو بنگار و نیاز خود با او در میان نه و او را بی‌اگاهان که در این حکومت خدایی خوش داری بدو نزدیک باشی و از یاریش بهره ببری، و از او بخواه روی سوی تو آورد تا کارهای خود را با رای و اندیشه او سامان دهی. او هم برای مأمون نامه‌ای نبشت و آن را با گروهی سوی مأمون فرستاد و بدیشان فرمود هر چه توان دارند به کار زنند تا مگر او را به درگاه امین آورند. ارمغان‌های بسیاری نیز با ایشان همراه کرد. چون پیکها نزد مأمون رسیدند و مأمون نامه امین بخواند برخی بدو گفتند به سود همگان است که خواست او بپذیرد. او ذوریاستین را فرا خواند و نامه را برای او خواند و با او سخن راند. ذوریاستین به او سفارش کرد پای از خراسان برون نهد و از نزدیکی به امین سر باز زند. مأمون گفت: مرا نرسد که با او ناسازگاری کنم بویژه آن که بیشترین فرماندهان با او هستند و دارایش بسیار است و مردم به درم و دینار گراینده‌ترند تا به پاسداشت پیمان و سپرده، و هم اینک توان آن را ندارم که از خواست او سر باز زنم، مردم جیفویه هم که سرکشیده‌اند و خاقان شهریار تبت از فرمان برون رفته، و شهریار کابل می‌رود تا خود را برای یورش به مرزها آماده کند، و شهریار اترادبند<sup>۱</sup> از پرداخت باژ سر باز زده، و برای یکی از اینها هم گریزم نیست، و باید آنچه را دارم بگذارم و به خاقان شهریار ترک پناه برم تا مگر جان خویش به در برم.

ذوریاستین گفت: فرجام فریب، ناخوش است و پیامد دست‌درازی نایمن، چه بسا بازنده‌ای که از نو چیرگی یابد، و پیروزی به فزونی و کاستی نیست و مرگ آسانتر از پذیرش زبونی و خواری است. رفتن بی‌توان و توشه تو سوی برادرت به سری می‌ماند بی‌پیکر. تو نزد او چونان یکی از مردمان خواهی بود. فرمان او بر تو رانده

۱. آبرسده C.P.

خواهد شد بی آن که در ستیز با او شکست خورده و ناگزیر باشی. نامه‌ای برای جیغویه و خاقان بنویس و هر دو را بر سرزمینشان بدار، و برای شهریار کابل نیز ارمغانهایی از خراسان پیش فرست و با او نرمی در پیش گیر، چشم از باز شهریار اترادبنده نیز فرو بند و نیروهای جای جای خراسان بسیج کن و به سپاهت پیوندشان ده. اسپان در برابر هم بیارای و پیادگان نیز هم، اگر فیروزی یافتی چه نیکو و گرنه به خاقان می‌پیوندی.

مأمون درستی و راستی سخن او دریافت و آنچه او گفت کرد. شهریاران سرکش خشنود شدند و به سپاهیان مأمون پیوستند و پیرامون او گرد آمدند. وانگاه مأمون به امین چنین نوشت: پس از ستایش ایزدی، نامه سرور خداگرایان را دریافتم. من خود را کارگزاری از کارگزاران سرور خداگرایان می‌دانم، و یآوری از یاوران اویم. رشید مرا فرموده که این مرز پاس دارم. به جان خود سوگند می‌خورم که بودن من در این جایگاه برای سرور خداگرایان نیروبخش‌تر و برای مسلمانان، سودمندتر از آمدن به آن درگاه است. گرچه اگر نزد سرور خداگرایان باشم با دیدن دهش‌های یزدانی به او بسی خشنود خواهم شد لیک اگر سرور خداگرایان پروانه دهد که بر همین پیشه پایدار بمانم و از آمدن به درگاه خود پوزیده‌ام بدارد بسی نکوتر خواهد بود و به خواست خدا چنین خواهد کرد.

چون امین نامه مأمون بخواند بدانست که مأمون خواست وی بر نخواهد آورد و بدین سان نامه‌ای برای او نگاشت و از او خواست که از پاره‌ای آبادیهای خراسان چشم پوشد - چنان که گفته آمد - و چون باز خودداری مأمون از برآوردن خواسته‌اش دید گروهی سوی او فرستاد تا در این باره با او به گفت و شنود بنشینند، ولی چون این گروه به ری رسیدند از پی گرفتن راه باز داشته شدند. پاسبانان پروانه ندادند که این گروه در راه پیمایی و ماندگاری خود نه گزارشی به کس رسانند و نه گزارشی از کس بیابند. ایشان بر آن بودند تا فرمان امین در میان همگان بپراکنند و همه را از سرکشی مأمون بی‌گهانند لیک توان انجام آن نیافتند و چون بازگشتند دیده‌های خود در برابر دیدگان امین وا نمودند.

گفته‌اند: چون امین آهنگ برکناری مأمون کرد و فضل و ابن ماهان این کار در نگاه او آراستند یحیی بن سلیم را فرا خواند و با او سخن رانند. او گفت: ای سرور



خداگرایان! چگونه چنین خواهی کرد با آن که رشید بیعت او استوار کرده در نامه خود سامه‌ها و سوگندها ستانده؟ امین گفت: رای رشید رایی بی‌درنگ بود که جعفر بن یحیی آن را همچون سخن راست آراست، و ما را جز برکناری و برون‌فکنی او سود نرساند.

یحیی گفت: اگر رای سرور خداگرایان برکناری اوست از آشکارکردن آن بهره‌یزد که این مردم را ناخوش خواهد آمد، سپاهیان را نیز گروه‌گروه بخواه و فرماندهان را یکایک نزد خود آور و بدیشان نرمی کن و ارمغانشان ده و استوانانِ مأمون را بپراکن و با پول به آژان افکن، و آن‌گاه که نیرویش را در هم شکستی و مردانش را از یاری پای بستی او را فرمای تا به درگاهت آید، اگر آمد به خواسته خود رسیده‌ای و اگر از آمدن، خود داشت به او که برنگیش به گندی گراییده و فرهتش فرومایگی گرفته دست خواهی یافت. امین به او گفت: تو ژاژخایی<sup>۱</sup> سخن‌دانی و رای درست نمی‌دانی، برخیز و سراغ کِلک خود رو.

فضل بن سهل گروهی استوان در بغداد گماشته بود تا گزارشها بدو رسانند، فضل بن ربیع نیز راهها را پاس می‌داشت. هرگاه یکی از این گروه نامه‌ای از گزارشی نو برای ذوریاستین می‌نگاشت آن را با زنی همراه می‌کرد و در دل چوبی سوراخ شده می‌گذاشت، و آن زن چنان می‌نمود که گویی از روستایی آهنگ روستایی دیگر دارد. چون فضل بن ربیع در برکناری مأمون پای فشرده امین به خواست او تن در داد و در صفر / نوامبرم یا ربیع‌الاول / دسامبرم سال ۱۹۵ / ۸۱۰ م [چنان‌که اگر خدا خواهد بدان خواهیم پرداخت] برای پسرش بیعت ستاند و کنیه «الناطق بالحق» (درستگو) بدو داد و همه را از بردن نام مأمون و مؤتمن بر منبرها باز داشت و برخی از پرده‌داران را هم سوی کعبه فرستاد تا دو منشوری را که رشید در آن برای امین و مأمون بیعت ستانده بود برگنند و سوی او آورند. فضل هم این دو منشور را گرفت و پاره پاره کرد.

چون گزارش این رفتار به مأمون رسید به ذوریاستین گفت: همان شد که پیش‌بینی می‌کردیم، اینک ما را همین بس که حق را درکنار داریم.

۱. ژاژ خاییدن: بیهوده‌گویی.

نخستین گام ذوریاستین هنگام آگاهی از نام نیابردن مأمون بر منبرها گرد آوردن سپاهیان بود که در پیرامون ری با سپاهیان همان سامان، همراه کرده بود. این سامان را در آن سال خشکسالی فراگرفته بود و او برای ایشان چنان خواروباری در خورگسیل داشت که پاک آسوده گشتند. آنها در مرز ماندگار شدند و گامی از آن وا پس ننهادند. آن گاه ذوریاستین، طاهر بن حسین بن مُصعب بن زُرَیق بن اسعد ابو عبّاس خزاعی را به فرماندهی ایشان فرستاد و سالارانی را هم زیر فرمان او گسیل داشت. طاهر کوشاره در نوشت تا به ری رسید و در آن رخت افکند و پاسگاهها و پادگانها برافراشت. یکی از سخنسرایان خراسان چنین سرود:

رَمَى اَهْلَ الْعِرَاقِ وَ مَنْ عَلَيهَا      اِمَامُ الْعَدْلِ وَ الْمَلِكُ الرَّشِيدُ  
بِأَخْزَمٍ مَنْ تَشَأَ رَأْيًا وَ حَزْمًا      وَ كَيْدًا نَافِقًا مِمَّا يَكِيدُ  
بِدَاهِيَةٍ تَأْدَى حَنْفَقِي      يَشِيبُ لِهَوْلِ صَوْلَتِهَا الْوَلِيدُ

یعنی: سلطانِ رهیافته و شهریار دادگر آهنگ مردم عراق و فرمانداران آن کرد، کسی که از همه دوراندیش تراست و با اندیشه و کاری ترین چاره‌گریها بالیده است (یعنی مأمون). او دشمنان را چنان هیولایی هول‌انگیز نمود که از هراس آن موی کودک، سپیدی سالخورده‌گی یابد.

امین نیز عصمت بن حمّاد بن سالم را با هزار سواره سوی همدان گسیل داشت و او را فرمود تا جلوداران خود سوی ساوه فرستد و پادگان در همدان برافرازد. فضل بن ربیع و علی بن عیسی امین را به جنگ با مأمون می‌آغالیدند. چون امین برای فرزندش موسی بیعت ستاند علی بن عیسی را وزیر او گرداند و محمّد بن عیسی بن نَهِیک را به فرماندهی پاسبانان گذاشت، عثمان بن عیسی بن نَهِیک را نیز به فرماندهی نگاهبانان و علی بن صالح، خداوندگار نمازگاه، را به دبیری گماشت.

### ناسازگاری مردم تونس با ابن اغلب

در این سال عمران بن مُجالد ربیعی و قریش بن تونس در تونس بر ابراهیم بن اغلب شهریار افریقیه گردن فرایزدند و مردمی بسیار پیرامون این دو گرد آمدند و

گرداگرد کاخ ابراهیم بن اغلب گرفتند و پیروان او در بند کردند. در ماه جمادی‌الآخره / فوریه م مردم قیروان نیز سر برکشیدند و میان آنها جنگی در گرفت که گروهی از نیروهای ابن اغلب در آن جان باختند.

عمران بن مجالد با همراهیان در دهم رجب / ۱۸ آوریل ۸۱۰ م به قیروان در آمد و قریش از تونس روی سوی او آورد و در همین ماه میان آنها نبردی در گرفت که یاران ابن اغلب در آن شکستند، و باز در بیستم این ماه با هم روبرو شدند و باز ابن اغلب شکست. برای بار سوم دو سپاه در دو سوی، ستون آراستند و این بار ابن اغلب شیرینی چیرگی در کام کشید. عمران بن مجالد پیک در پی اسد بن فرات فقیه فرستاد تا در این گردن‌فرازی ایشان را همراهی کند لیک او سر باز زد. پیک دوباره نزد او بازگشت و گفت: یا با ما گردن می‌افزای یا کس فرستم که پای کشان تو را نزد من آورد. اسد به پیک پاسخ داد: به مجالد بگو: به خدای سوگند اگر بیرون آیم به مردم خواهیم گفت که کشته و کشته هر دو در آتش سوزنده‌اند. مجالد از او دست بست.

### سرکشی مردم مارده و یورش حکم به سرزمین فرنگیان

در این سال دگر بار مردم مارده با حکم بن هشام، خداوندگار اندلس، ناسازگاری آغازیدند و بر او سرکشیدند و او به تن خویش سوی آنها بیامد و به جنگشان برخاست. سپاهیان حکم در این سال و سال ۱۹۵ / ۸۱۰ م و ۱۹۶ / ۸۱۱ م همچنان با مردم مارده در جنگ و ستیز بودند.

فرنگیان به مرزهای مسلمانان آزریدند و آهنگ یغما، شبیخون و در بند کردن مسلمانان کردند. حکم گرفتار مردم مارده بود و نمی‌توانست تنها به فرنگیان پردازد. بدو گزارش رسید که کار بر مرزیانان و روبرویی با دشمنان، زور گرفته. او شنید که فرنگیان زنی مسلمان را اسیر کرده‌اند و زن فریاد «ای داد، ای حکم» برآورده. این بر حکم بسی گران آمد و سپاهش آراست و نیرو بسیجید و هر که را داشت گرد آورد و در سال ۱۹۶ / ۸۱۱ م روی سوی فرنگیان کرد و بر کرانه‌های ایشان فشار آورد و چندین دژ بگشود و سامانشان ویران گرداند و یغماگری کرد و مردان را خون بریخت

و زنان، اسیر کرد و هر چه به چنگ آورد فرو ستاند، وانگاه آهنگ کرانه‌ای کرد که این زن در آن نگاه می‌داشتند و در آن جا برخی از اسیران را داد و پاره‌ای را ستاد و در سفارش برای رها کردن این زن زیاده‌روی چندان کرد که سرانجام از بندش رها شد. حکم دیگر اسیران خود را خون بریخت و چون از جنگ آسوده شد به مرزبانان گفت: آیا حکم یاریتان رساند؟ گفتند: آری، و برایش نیایش کردند و او را ستودند و او چیره به کوردویا بازگشت.

### یاد چند رویداد

در این سال رومیان بر شهریار خود میخاییل شوریدند و او گریخت و ترسایی و پارسایی در پیش گرفت. او نزدیک به دو سال شهریاری کرد.

ابراهیم بن عباس فرمانروای موصل بود که امین بدان جا گماشته بودش. در همین سال شقیق بلخی پارسا در جنگ کولان از شارسان‌های ترک کشته شد. در همین سال ولید بن مسلم یار اوزاعی [فقیه بنام] سر بر تراب تیره گور نهاد. برخی مرگ او را در سال ۱۹۵ / ۸۱۰ م دانسته‌اند. سالزاد او ۱۲۰ / ۷۳۷ م بود. هم در این سال حفص بن غیاث نخعی دادیار کوفه شرنگ مرگ در کام کشید. سالزاد او ۱۲۷ / ۷۴۴ م بود.

در این سال عبد وهاب بن عبد مجید ثقفی در بستر گور غنود. سالزاد او ۱۲۶ / ۷۴۳ م بود. او در پایانه‌های زندگی احادیث را با هم در می‌آمیخت. پیش از این در هم آمیختگی حدیث او درست دانسته می‌شد.

نیز در این سال سیبویه نحوی پیکر در پرده خاکی پاک پوشید. او را نام عمرو بن عثمان بن قنبر و کنیه، ابوبشیر بود. گفته‌اند سال مرگ او ۱۸۳ / ۷۹۹ م بوده. او افزون بر چهل سال زیست. برخی نیز زندگی او سی و دو سال دانسته‌اند. در همین سال یحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص در هفتاد و چهار سالگی ساغر مرگ سر کشید.

## رویدادهای سال صد و نود و پنجم هجری

(۸۱۰ میلادی)

### نام نبرد مأمون در خطبه‌ها

در این سال امین فرمود تا نام مأمون را از همه درهم و دینارهای خراسان که در سال ۱۹۴ / ۸۰۹ م زده شده بود بزدایند، زیرا نام امین بر این سکه‌ها نقش نبسته بود. او فرمود تا موسی بن امین را بر منبرها نیایش کنند و او را «الناطق بالحق» لقب داد و چنان که برخی گفته‌اند نام مأمون در خطبه‌ها گفته نمی‌آمد. در آن روزگار موسی کودکی خرد بود. او همچنین فرمود تا برای فرزند دیگرش عبدالله که «القائم بالحق» (پردازنده به حق) خواندش نیایش کنند.

### جنگ علی بن عیسی و ظاهر

امین فرمود تا علی بن عیسی بن ماهان روی سوی جنگ با مأمون آورد. انگیزه این که او برای جنگ با مأمون برگزیده شد آن بود که ذوریاستین نزد فضل بن ربیع خبرچینی داشت که فضل با او رای می‌زد و اندیشه‌اش می‌پذیرفت. ذوریاستین برای این خبرچین نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا سفارش کند ابن ماهان را برای جنگ با ایشان گسیل دارند، زیرا ابن ماهان هنگام فرمانروایی بر خراسان به روزگار رشید به مردم خراسان بدی و ستم‌های فراوان روا داشته بود و رشید از همین رو او را برکنار کرد و مردم خراسان چه بسیار از او بیزار بودند و دشمنش می‌شمردند. ذوریاستین بر آن بود تا با این کار مردم خراسان را برای ستیز با امین و

یاران او هر چه بیشتر بیاغالد.

خبرچین همان کرد که ذوریاستین او را فرموده بود و امین به ابن ماهان فرمان لشگرکشی داد.

گفته‌اند: علی [ابن ماهان] به امین گفته بود که مردم خراسان بدو نوشته‌اند که اگر او بدان جا آید فرمانش برند و از جز او فرمانی نبرند. از همین رو امین او را راهی کرد و همه زمینهای آبادیهای کوهستانی را در نهند، همدان، قم، اصفهان جز آن را زیر فرمان او قرار داد و ستیز و سازش و باژ آنها بدو واگذازد و پول بسیار بدو داد و دست او برگنجینه‌ها آزادگذازد و پنجاه هزار سواره برای او بسیجید و به ابوذکف قاسم بن ادریس بن عیسی عجللی و هلال بن عبدالله حضرمی فرمان داد که بدو پیوندند و پیایی دارایی و رزمنده او فزونی می‌داد.

چون علی بن ماهان از بغداد راهی شد برای بدرود به درگاه زییده شد. زییده بدو گفت: ای علی! اگر چه سرور خداگرایان فرزند من است و بدو مهر می‌ورزم لیک مأمون را نیز دوست دارم و مهر او از دل نگذارم، مباد بدو آن رسد که خوش ندارد یا آزارش رسد. فرزند من شهریاری است که در فرمانروایی با برادرش همالیده<sup>۱</sup> است [و به آنچه در دست اوست رشک برده]، لیک تو جایگاه خانوادگی و برادری او بشناس و با او درشت سخن مگو که او همسنگ تو نیست، با او چونان بردگان رفتار مکن و با به زنجیر کشیدن خردش مشمار و کنیز و خدمتگزارش از او دور مدار و در راه رفتن بر او سخت مگیر و خود هم شانه او ره مسپار و رکاب او در دست بدار و اگر ناسزایت گفت خم به ابرو میار. آن گاه زنجیری سیمین بدو داد و گفت: اگر بر او دست یافتی با این زنجیر در بندش کن. ابن ماهان گفت: همان کنم که فرمودی.

علی بن عیسی در شعبان / آوریل م سوی مأمون لشگر کشید و امین همراه فرماندهان و سالاران او را بدره کرد. پیران بغداد می‌گفتند تاکنون سپاهی چنین پرشمار و چارپایانی چنین شاداب و توشه و جنگ‌افزاری چنین چشمگیر ندیده‌اند. امین به او گفت که اگر مأمون به جنگ با او برخاست بکوشد تا در بندش کند [در اندیشه کشتن او نباشد].

۱. همالیدن: رقابت کردن.

ابن ماهان سوی ری روی کرد و در جلولاء به کاروانیانی برخوردار و چندی و چونی از آنها جويا شد. آنها گفتند: طاهر در ری نیرو می‌آراید و جنگ‌افزارهایش می‌آماید و کمک از خراسان همی سوی او آید و او خود را برای رزم می‌ورزاند.

علی بن عیسی می‌شنید و می‌گفت: طاهر خاری از شاخسار من است و همچون طاهری نتواند سپاهی را فرمان دهد. او آن‌گاه روی به یارانش کرد و گفت: چیزی نمانده که باد، این درخت دو نیم کند بادی که به طوفان مانده‌تر است دیگر چه رسد به آن که گزارش گذر ما از همدان به گوش او رسد. بره کجا تواند بر شاخ زدن، شکیب ورزد یا استر چگونه در برابر شیر، خویش بدارد. اگر او برخیزد بالبه شمشیر و نوک نیزه سر و کارش بود و اگر در ری به هم نزدیک شویم پیکرشان لختی گیرد و سستی پذیرد.

آن‌گاه علی بن عیسی به شهریاران دیلم و طبرستان و فرمانروایان پیرامون آن نامه‌ها نوشت و نوید پاداششان بداد و تاج‌ها و میج‌بندها و بازوبندهای گوهرنشان و ... به آنها ارمغان کرد و ایشان را فرمود تا راه خراسان بر بندند، آنها نیز چنین کردند. او بیامد تا به نخستین حومه ری رسید. علی بن عیسی در راه از نیروی دشمن چندان که باید پرهیز نمی‌کرد. گروهی از یارانش بدو گفتند: اگر گزارش‌رسانهای خود پیش می‌فرستادی و برای نیروهایت در اندیشه سنگر می‌بودی و جلوداران خود را گسیل می‌داشتی از شبیخون ایمن بودی و رای درست در پیش گرفته بودی. او گفت: همچون طاهری چندان نیاززد که برایش آمادگی یابیم. او دوراه در پیش دارد: یا باید در ری بماند که شارمندان ری بدو بشورند و ما را از او آسوده سازند، و یا باید از ری بازگردد و این شارسان فروگذارد که اگر چنین کند سپاه ما بدو نزدیک شود. یاران علی بن عیسی بدو گفتند: اکنون ما به او نزدیک شده‌ایم و اگر او آهنگ فرو گذاشتن شهر ری داشت اینک چنین می‌کرد لیک چنین نکرد. چون دوری دو سوی ستیز به ده فرسنگی رسید طاهر با یارانش رای زد. آنها را رای بر این بود که طاهر در ری ماندگار شود و چندان پدافند کند که از خراسان کمک رسد و نیز فرمانده‌ای از ره بیاید تا سپاه را با او فرماندهی کند. یاران طاهر به او گفتند: ماندن در ری برای تو و یارانت سودمندتر و در بهره‌بری از خواربار نیکوتر و در تن داشتن از سرما پاسدارتر

بُود. تو بدین سان خواهی توانست در خانه‌ها پناه بگیری و دیرکاری کنی<sup>۱</sup>. طاهر گفت: رای درست نه این است، زیرا شارمندان ری از علی بن عیسی ترسان و از فرمت او هراسانند و تازیان بیابان‌نشین و رهنان کوهستان و روستاییان بسیاری همراه اویند و من ایمن نیستم که مردم ری از ترس علی بن عیسی یورش آورند. رای درست این است که با علی بن عیسی نبرد بیازماییم، اگر چیرگی یافتیم چه نیکو و گرنه به ری باز می‌آییم و در میانه آن چندان نبرد می‌آزماییم تا کمک یابیم.

طاهر در میان یارانش فریاد نبرد برآورد و آنها با کمتر از چهار هزار سوار از ری روی گرداندند. او در پنج فرسنگی ری اردو زد. احمد بن هشام که فرمانده پاسبانان طاهر بود نزد او آمد و گفت: اگر علی بن موسی نزد ما آمد و خود را کارگزار سرور خداگرایان شناساند<sup>۲</sup> دیگر ما نخواهیم توانست با او بستیزیم، زیرا که بر خلیفگی امین خستوانیم. طاهر گفت از کارگزاری او فرمانی به من نرسیده است. احمد بن هشام گفت: بگذار من آنچه درست دانم انجام دهم. گفت: چنین کن. او بر فراز منبر رفت و امین را برکنار کرد و مأمون را خلیفه دانست و از اردوی خود به راه افتادند. برخی از یاران طاهر به او گفتند: سپاه تو از سپاه علی هراسیده، آیا بهتر نیست در جنگ اندکی دیرکاری کنیم تا یاران تو کم کم آنها را ببینند و نبرد برایشان چهره‌ای عادی یابد و راه ستیز با آنها را بیابند. طاهر گفت: من از ناپختگی و بی‌خردی نشکنم. سپاه من اندک است و سپاه دشمن، پرشمار، اگر در جنگ دیرکاری کنم آنها به کاستی سپاه ما آگاه شوند و یاران مرا یا خواهند هراساند یا به آژشان خواهند کشاند و بدین سان سپاه تن‌آسا<sup>۳</sup> و فرجام‌خواه<sup>۴</sup> یاورِ خود از من دریغ خواهند ورزید. من پیاده را با پیاده و سواره را با سواره به نبرد در خواهم افکند و در این میان بر فرمانبری و پیمان‌داری امید دارم و چونان کسی که جز خوبی را چشم نمی‌کشد شکیب خواهم ورزید و بر پیروزی در پرتو شهادت پای خواهم فشرد، اگر خدای فیروزمان گرداند که به خواست و امید خود رسیده‌ایم و اگر چنین نشد نخستین کسانی نیستیم که جنگیده و در خون خود غلتیده و آنچه نزد خداست کلان‌تر و نکوتر است.

۱. دیرکاری: امروز و فردا کردن، وقت کشتن. ۲. شناساندن: معرفی کردن.

۳. تن‌آسا: عافیت‌جو. ۴. فرجام‌خواه: محتاط.



علی بن عیسی در میان سپاهش فریاد برآورد: به سوی آنها بشتابید که اندکند و اگر داغی شمشیر و زخم نیزه چشند شکیب نورزند.

علی چپ و راست و دل سپاه آراست. او ده پرچم راست کرد و در کنار هر پرچم صد سرباز، ساز کرد. هر پرچم با نیروی خود پیش می‌رفت. دوری دو پرچم از یکدیگر به گستره یک تیر رها شده بود. او فرماندهان خود را فرمود که اگر گردان پرچم نخست نبرد آغازید و نبردش به درازا کشید گردان پشت سر او را یاری رساند و گردان نخست برای برآسودن واپس نشیند. او سپاه زره‌پوش خود در برابر پرچمها نهاد و خود در میان یاران ایستاد.

طاهر نیز یارانش را گردان گردان گرداند و گردانها برآند و در میانه راه آنها را به تلاش می‌خواند و رهنمودشان می‌رساند و بر آنها امید می‌فشاند. شماری از یاران طاهر به سوی علی بن عیسی گریختند لیک او آنها را باز بیاورد و تازیانه بزد و به دیگران نیز درشت گفت، و همین سپاه را برای جنگ بسیجاند و دو سوی ستیز در هم شدند. احمد بن هشام به طاهر گفت: آیا بیعت علی بن عیسی با مأمون در میان خراسانیان را به او یاد نمی‌آوری؟ و اینکه او سوگند یاد کرده است و به ویژه او از ما برای مأمون بیعت گرفته است؟ طاهر گفت: اگر پسندیده است چنین کن. آن گاه احمد بن هشام پیمان‌نامه را بر نیزه‌ای آویخت و میان دو سپاه ایستاد و زنه‌ار خواست. علی بن عیسی زنه‌ارش بداد. آن گاه احمد بدو گفت: آیا از خدا پروا نمی‌کنی؟ آیا این همان بیعتی نیست که تو خود آن را ستاندی؟ از خدا پروا کن که به لب گور رسیده‌ای. علی بن عیسی گفت: هر که او را نزد من آورد هزار درهم بدو دهم. یاران احمد به علی بن عیسی ناسزا گفتند. نبرد در گرفت. مردی از سپاه علی که حاتم طائی نامیده می‌شد بر طاهر یورش آورد و طاهر شمشیر خود را با دو دست بگرفت و بر او بزد و بر خاکش فکند و از این پس «طاهر ذوالیمینین»<sup>۱</sup> نام گرفت. در این هنگام شارمندان ری با شتاب دروازه شهر بستند. طاهر به یارانش گفت: به آنان که در پیش روی شما بنگرید نه به آنان که در پس سر شما بنگرند، چه شما را جز سختکوشی و پیمان‌داری نرساند. آن گاه میان دو سوی سپاه جنگی جانانه

۱. یعنی طاهری که دو دست راست دارد.

جوشید و راستگاه<sup>۱</sup> علی بر چپگاه<sup>۲</sup> طاهر یورش آورد لیک به سختی در هم شکست، وانگاه چپگاه علی بر راستگاه طاهر یورش آورد که آن از جایگاه خود واپس رانده شد. طاهر فریاد برآورد که: با کوشش و رزمایش، خود به دل دشمن فرود آورید که اگر یک پرچم از آنان را فرو اندازید همه پرچمها یکی پس از دیگری فرو فکنده خواهد شد. یاران طاهر دلیری و بردباری ورزیدند و بر نخستین پرچمهای دل سپاه شوریدند و خون بسیارشان ریختند و پرچمها چنان در هم شدند که راستگاه علی فرو پاشید.

راستگاه و چپگاه طاهر دلآوری یاران خود دیدند و آنها نیز به دشمنان روبروی خود تاختند و کار آنها ساختند. شکست علی بن عیسی به فرجام رسید. او در میان یارانش فریاد برآورد که: نیروهای ویژه کجایند؟ آنها که پاداشها و مچبندها و افسرهاشان دادیم کجا شدند؟ پس از گریز یورش از سرگیرید. در این هنگام یکی از یاران طاهر تیری به سوی او افکند و از پایش فکند. می گویند این تیرانداز داود سیاه خوانده می شد. سر او را نزد طاهر آوردند و دو دستش را به دو پایش بستند و او را بر چوبی نهاده سوی طاهر بردند. طاهر فرمود او را در چاهی اندازند و برای سپاس ایزدی از این فیروزی، همه بردگان خود را آزاد کرد و بدین سان کار طاهر پایان یافت. چکاچک شمشیر یاران طاهر همچنان به گوش می رسید آنها گریزندگان نیروهای علی بن عیسی را تا دو فرسنگ پی گرفتند و دوازده بار بدیشان یورش بردند و هر بار سپاه امین در هم شکست و نیروهای طاهر آنها را می کشتند و به بند می کشیدند تا آن که شب میان دو سوی سپاه پرده افکند و یاران طاهر جنگاوردی کلان به دست آوردند.

طاهر آواز داد: هر که از دشمنان جنگ افزار خود فرو فکند زنده یابد. آنها نیز جنگ افزار خود بیانداختند و از چارپا فرود آمدند. طاهر به ری بازگشت و به مأمون و ذوریاستین چنین نوشت: به نام خداوند بخشایشگر مهرورز، هم اینک که به سرور خداگرایان نامه می نگارم سر علی بن عیسی را در پیش رو دارم و انگشتی او در انگشت من است و سپاه او گوش به فرمان من اند، درودتان باد.

۱. راستگاه: میمنه. ۲. چپگاه: میسره.

نامه را پیک‌رسان در پهنای سه روز به مأمون رساند. دوری این دو از هم دوپست و پنجاه فرسنگ بود.

ذوریاستین بر مأمون در آمد و این فیروزی بدو شادباش گفت، و مردم را فرمود تا به درگاه او در آیند و خلافتش را خجسته شمرند. دو روز پس از رسیدن نامه سر علی بن عیسی به درگاه مأمون رسید. مأمون فرمود تا سر او در خراسان گردانند. هنگامی که گزارش فیروزی به مأمون رسید او در کار آراستن سپاه هرثمه بن اعین برای یاری رساندن به طاهر بود. امین سرگرم ماهی‌گیری بود که گزارش کشته شدن علی بن عیسی را بدو رساندند. او به سربازی که این گزارش آورد گفت: نفرینت باد، مرا رها کن، کوثر (خدمتگزار او) دو ماهی گرفته و من تاکنون هیچ ماهی به دام نینداخته‌ام.

دیرتر فضل بن ربیع کس در پی نوفل خادم فرستاد تا او را دستگیر کنند. نوفل کارگزار مأمون در حومه عراق و سرپرست فرزندان او در بغداد بود. هزار هزار درهم پاداش رشید به مأمون نیز بدو سپرده شده بود. او همه سپردگیها را بستاند و زمینها و چاشهای او بگرفت. در پی این رفتار امین یکی از سخنسرایان بغداد چنین سرود:

أَضَاعَ الْخِلَافَةَ غِيْشُ الْوَزِيرِ	وَفَسَقَ الْأَمِيرُ وَجَهْلُ الْمُشِيرِ
فَقَضَّلَ وَزِيرًا وَبَكَرَّ مُشِيرًا	يُرِيدَانِ مَا فِيهِ خَتْفُ الْأَمِيرِ
وَ مَا ذَاكَ إِلَّا طَرِيقُ غُرُورٍ	وَأَسْرُ الْمَسَالِكِ طَرِيقُ الْغُرُورِ <sup>۲</sup>

یعنی: فریبکاری وزیر و بدکاری شهریار و نادانی رایزن خلافت را به تباهی کشاند. فضل وزیر است و بهمان، رایزن و هر دو خواهان چیزی هستند که نابودی شهریار در آن نهفته است. این جز راه خودپسندی نیست و بدترین راهها همان راه خودپسندی است.

چند بند دیگر نیز سروده شده که بر پایه بد زبانی آنها من [ابن اثیر] از آوردنشان خود داشتم و از ابوجعفر [طبری] در شگفتم که چگونه با آن همه پارسایی این سروده‌های ناهنجار را بر کلک خویش روان کرده. امین از پیمان‌شکنی و فریبکاری

۱. چاش: غله.

۲. این سروده‌ها را مسعودی در مروج الذهب ۴۸۴/۳ به مردکوری از مردم بغداد نسبت می‌دهد که علی بن ابی طالب خوانده می‌شد. او را کورعلی نیز می‌نامیدند.

خود انگشت پشیمانی خایید. سالاران و فرماندهان در نیمه شوال این سال / دهم ژوئیه م نزد یکدیگر رفتند و در گرفتن مواجب و شورشگری همدستان شدند و چنین هم کردند لیک امین، پس از جنگ عبدالله بن خازم با ایشان، عبدالله را از جنگ بداشت و دارایی بسیار میان فرماندهان بخشید.

### گسیل داشتن عبد رحمان بن جبّله

چون گزارش کشته شدن علی بن عیسی و در هم شکسته شدن سپاه او به امین رسید او عبد رحمان بن انباری را با بیست هزار سرباز سوی همدان گسیل داشت و فرمانداری آن شارسان را نیز بدو سپرد و او را نوید داد که هر شارسانی از خراسان را که بگشاید خود فرمانداری آن بیابد. امین او را فرمود که سخت بکوشد و با دارایی بسیار نیرویش بخشید. عبد رحمان رو به راه همدان نهاد تا بدان جا پا گذازد و آن را دژ بست و باروی آن آباداند.

طاهر و سپاهش به سوی همدان گسیل شدند. عبد رحمان که نیرو بسیجیده بود به سوی او شتافت و جنگی جانگیر جان گرفت. هر دو سوی سپاه شکیب ورزیدند و هر یک از دو جبهه کشته و زخمی بسیار داد. عبد رحمان شرنگ شکست در کام کشید و به همدان پناه برد و روزی چند در آن سر کرد تا یارانش نیرو گرفتند و زخمشان سر به هم آوزد. آن گاه باز روی سوی طاهر آوردند. طاهر چون ایشان بدید به یارانش گفت: نبرد شما با او دو چهره دارد: اگر شما به آنها نزدیک شوید و شکستان دهید به سوی شهر واپس می نشیند و پیرامون کننده با شما نبرد خواهند کرد و اگر شما را شکست دهند میدانی بس فراختر یابند. پس نزدیک اردوگاه و گنده خود باشید و اگر به ما نزدیک شدند به ستیزشان بر خواهیم خاست.

آنها در کنار گنده خود ایستادند و عبد رحمان گمان برد که فرّهت آنها سپاه طاهر را میخکوب کرده و بدیشان نزدیک شد. میان دو سپاه جنگی سهمگین در گرفت و هر دو سو شکیبایی گزیدند و شمار بسیاری از سپاه عبد رحمان در خون خود غلتیدند. عبد رحمان گرد سپاه خود همی می گشت و آنها را بر می انگیخت و به شکیبشان فرا می خواند. یکی از سربازان طاهر بر پرچمدار عبد رحمان یورش برد و

جاننش گرفت. یاران طاهر هم یورش بردند و سپاه عبد رحمان در هم شکست و خون سپاه عبد رحمان از شمشیر سربازان طاهر همی چکان بود تا خود را به شهر رساندند و طاهر گرداگرد دروازه آن گرفت. این شهرنندان بر آنها بسی گران آمد و شارمندان به تنگی افتادند. عبد رحمان هراسید که مباد مردم شهر بر او بشورند (اگرچه یارانش از هیچ گونه تلاشی دریغ نمی ورزیدند). بدین سان او برای خود و یارانش از طاهر زنهار خواست و طاهر بدو زنهار داد و او از همدان برون شد.

### چیرگی طاهر بر حومه کوهستان

هنگامی که طاهر به دروازه همدان رسید و عبد رحمان را در آن جا شهرنند کرد از آن ترسید که مبادا کثیر بن قادره که در قزوین بود از پشت بر او بتازد، از همین رو یارانش را فرمود تا همچنان آماده باشند. او به همراه هزار شهسوار رو سوی قزوین نهاد. چون گزارش آمدن طاهر به کثیر بن قادره - که سپاهی گران زیر فرمان داشت - رسید راه گریز در پیش گرفت و قزوین را تهی رهاشد. طاهر در آن جا سپاهی گماشت و مردی از یارانش را به فرمانداری آن جا گذارد و او را فرمود تا به کس پروانه درونش ندهد. طاهر همچنین به کوهستانهای حومه آن نیز چیرگی یافت.

### چگونگی کشته شدن عبد رحمان بن جبّله

در این سال عبد رحمان بن جبّله انباری کشته شد. انگیزه کشته شدن او این بود که چون زنهار طاهر بیافت چنین وا می نمود که با طاهر و یارانش ناسازگاری ندارد و با سازش سر می کند و از زنهار طاهر خشنود است. روزی هنگامی که یاران طاهر از او آسوده دل بودند ایشان را فریفت و با یاران خود به ناگاه به سوی طاهر و یارانش تاخت، ولی پیادگان طاهر او را جلو گرفتند و با آنها چندان زد و خورد کردند که سواران آمادگی رزم یافتند و سخت ترین جنگی را به نمایش گذاشتند که مردم دیده بودند. در این نبرد شمشیرها تگّه تگّه شدند و نیزه ها در هم شکستند و عبد رحمان باز باخت، ولی با گروهی از یارانش همچنان می جنگید. یاران عبد رحمان به او

گفتند: تو می‌توانی بگریزی، بگریز. او در پاسخ گفت: سرور خداگرایان هرگز چهره شکست خورده من نخواهد دید، و همچنان رزمید تا خون خود ریخته بدید. گریختگان سپاه عبد رحمان خود را به سپاه عبدالله و احمد دو فرزند حشری پیوستند. این دو با سپاهی گشن در کوشک «لصوص» سر می‌کردند. امین آنها را برای یاری عبد رحمان فرستاده بود. چون گریختگان نزد این دو رسیدند آنها بی هیچ جنگی راه گریز در نوشتند و خود را به بغداد رساندند و بدین سان شارساها برای طاهر بماند و طاهر یک یک، همه شارساها و آبادی‌ها فرو ستاند تا به شلاشان از روستاهای حُلوان رسید و در آن جا کنده کاویدند و دژ بستند و نیرو بسیجیدند.

### شورش سفیانی

در این سال سفیانی یا همان علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه سر بر کشید. مادر او نفیسه دخت عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب بود. او می‌گفت: من زاده دو پیر صفین یعنی علی و معاویه هستم. کنیه او ابو عَمِیْطَر بود، زیرا یک روز به همنشینانش گفت: کنیه حرذون [آفتاب پرست] چیست؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: کنیه این حیوان عَمِیْطَر است. یارانش او را به همین کنیه خواندند. هنگام سرکشی در ماه ذی حجه / مه خود را خلیفه خواند. او بر سلیمان بن منصور کارگزار دمشق چیرگی یافت و او را از شهر بیرون راند. خطاب بن وجه قلس وابسته بنی‌امیه نیز او را یاری رساند. او پیشتر صیدا را فرو ستانده بود. چون سفیانی سر برآورد امین، حسین بن علی بن عیسی بن ماهان را سوی او گسیل داشت. او تا شهر رقه رفت لیک به دمشق نرسید. عمر بن ابی عَمِیْطَر نود ساله بود که گردن افراخت. مردمان از او دانش و حدیث بسیار اندوخته بودند. او مردی نیک کردار بود، ولی چون شورید راه ستم پویید و رفتار او به بدی گرایید و مردمان آنچه از او آموخته و روایت می‌کردند به کناری رهانیدند.

۱. در گفت تازی بیشترین جانوران چونان آدمیان در کنار نام، کنیه نیز دارند - م.

بیشینه یاران او از قبیله بنی کلب بودند. او به محمد بن صالح بن بهیس کلابی نامه‌ای نوشت و او را به فرمانبری از خود خواند و او را هراسانید که اگر فرمان او نبرد چنین خواهد کرد و چنان، لیک او پاسخی به سفیانی نداد. در این هنگام سفیانی آهنگ قیسیه کرد، مردم آن جا نیز نامه‌ای به محمد بن صالح نگاشتند و از او چشم یاری داشتند. محمد بن صالح با سیصد شهسوار از قبیله بنی ضباب و وابستگان خود روی سوی قیسیه کرد. گزارش او به سفیانی رسید و او یزید بن هشام را با دوازده هزار سوار سوی ابن بهیس گسیل داشت. هر دو سوی سپاه در هم شدند و سپاه یزید شکست<sup>۱</sup> و تا خود را به دروازه دمشق رساندند بیش از دو هزار کشته و سه هزار اسیر بدادند. ابن بهیس سر و ریش بندیان تراشید و آنها را رهانید.

سفیانی رو به سستی نهاد و در دمشق شهرندان شد. او در همان جا نیرویی آراست و پسرش قاسم را به فرماندهی آنان برگماشت. آنها سوی ابن بهیس بیرون شدند و دو سپاه نبرد آغازیدند. در این میان قاسم کشته شد و یاران سفیانی ناکام شدند. سر بریده قاسم سفیانی برای امین فرستاده شد. زان پس سفیانی گردانی دیگر گرد آورد و آنها را به فرماندهی وابسته خود معتمر راهی نبرد کرد. آنان با سپاه ابن بهیس چندان جنگ و ستیز کردند که معتمر در خون خود غلتید و یارانش باز بازی جنگ باختند و کار ابوعمیطر بیش از پیش سامان از دست بداد و بنی قیس بدو آزرزیدند.

در این میانه ابن بهیس بیمار شد. او سالاران بنی نمیر را گرد آورد و بدیشان چنین گفت: بیماری مرا می بینید. پس از من با بنی مروان مهر ورزید و مسلمة بن یعقوب بن علی بن محمد بن سعید بن مسلمة بن عبد ملک را نگاهبان باشید که او خواهرزاده شما [مادرش از قبیله شماست] و ناتوان است. به او بگویید که از خاندان ابوسفیان پیروی نخواهید کرد و دست مسلمة به بیعت بفشارید و با یآوری او سفیانی را از پای در آورید.

ابن بهیس به حوران بازگشت. قبیله نمیر برای مسلمة بیعت ستانند، او نیز

۱. این واژه را به سان برابر نهاده شکست دادن بارها به کار زده‌ایم،

مر این ترک را ناگهان بشکند همه لشکرش را به هم برزند  
(شاهنامه)

بیعت ایشان پذیرفت و وابستگان خود را گرد آورد و بر سفیانی تاخت و به بندش کشید و سالاران بنی امیه را نیز دستگیر کرد و آنها دست او به بیعت فشردند. او بنی قیس را به خود نزدیک کرد و آنها را ویزگان خود گردآورد. چون بیماری ابن بهیس به گشت به سوی دمشق بازگشت و گرداگرد آن بگرفت. بنی قیس به فرمان او گردن نهادند و مسلمه و سفیانی با جامه زنان به مژه گریختند و این در محرم سال صد و نود و هشت / سپتامبر م روی بداد. ابن بهیس به دمشق در آمد و بر آن چیرگی یافت و در آن جا بماند تا عبدالله بن طاهر به دمشق آمد. او به مصر رفت و باز به دمشق بیامد و ابن بهیس را با خود به عراق برد. ابن بهیس در آن جا چندان ماند که خدایش او را سوی خود خواند.

### یاد چند رویداد

فرماندار مکه و مدینه از سوی امین، داود بن عیسی بن موسی بود که در سال ۱۹۳ / ۸۰۸ م سالار حاجیان بود. کارگزار کوفه، عباس بن هادی و کارگزار بصره منصور بن مهدی بود.

در این سال محمد بن خازم<sup>۱</sup> و ابومعاویه ضریر که شیعی بود و در حدیث، ثقه بود بمردند.

در همین سال ابو نواس حسن بن هانی سخنسرای پراوازه [ایرانی نژاد] در پنجاه و نه سالگی بمرد و در گورستان شونیزی بغداد به خاک سپرده شد. هم در این سال محمد بن غزوان بن جریر ضبّی وابسته بنی ضبّه و یوسف بن اسباط ابویعقوب چهره در تراب تیره خاک کشیدند.

۱. حماد C.P.